

بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره.

شعار مسلمین در غزوات

و همچنان باید دانست که هر لشکری را در جنگ شعاری است^۱، و شعار لشکر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب سخنی را تکرار کنند، تا دوست از دشمن بدانند و ضرب نابهنگام نراندند. همانا شعار اصحاب رسول خدا در جنگ بدر و جنگ اُحُد به روایتی «یا نَصْرَ اللَّهِ إِقْتَرِبَ» بود، یعنی: ای نصرت خدای نزدیک شو؛ و در جنگ بنی النضیر «یا رُوحَ الْقُدُسِ أَرْحُ» بود یعنی: ای روح القدس راحت بده؛ و در جنگ بنی قیناع «یا رَبِّ لَا يَغْلِبَنَّكَ» بود، یعنی: الهی کفار بر سپاه تو ظفر نجویند، و در جنگ طایف «یا رِضْوَانَ» بود و در جنگ حنین «یا بَنِي عَبْدِ اللَّهِ» بود؛ و در جنگ احزاب «حَمَّ لَا يَنْصُرُونَ» بود و در جنگ بنی قریظه «یا سَلَامُ أَسْلِمْتُمْ» بود و در جنگ مَرِيسَعُ که جنگ بنی الْمُضَطَّلِقِ است «أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْأَمْرُ» بود و در جنگ حُدَيْبِيَه «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» بود؛ و در جنگ خیبر «یا عَلِيُّ آتَيْتَهُمْ مَنْ غَلَّ» بود. و در فتح مکه «نَحْنُ عِبَادُ اللَّهِ حَقًّا» بود و در جنگ تبوک «یا أَحَدُ یا صَمَدُ» بود^۲.

و رسول خدای از اسب دوانیدن و شتر با هم گروگان نهادن و دوانیدن مضایقت نمی فرمودند، چه این کار از بهر جهاد قوتی و اعدادی^۳ باشد و نخست حکم خدای

۱. شعار، در لغت به معنی پیراهن زیر و در اصطلاح کلمه یا جمله مخصوصی است که به طور قراردادی در جنگ وضع می کرده اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، مانند اسم شب.

۲. به روایت واقدی: شعارهایی که رسول خدا (ص) در جنگها داشتند چنین بود: در جنگ بدر «یا منصور اُمیت» و گفته اند که برای مهاجران شعار «بنی عبدالرحمن» و برای خَزْرَجیان «بنی عبدالله» و برای اوسیان شعار «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود. در جنگهای اُحُد و بنی نضیر و مریسبع شعار «اُمیت، اُمیت» را تعیین کرد، و در خندق «حَمَّ لَا يَنْصُرُونَ»، در قریظه و غابه و طائف شعاری معین نبود، و در جنگ حنین همان شعار «یا منصور اُمیت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی عبدالرحمن» و برای خَزْرَجیان «بنی عبدالله» و برای اوسیان «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود. (مغازی، ۱/۵ - ۶).

۳. اعداد: تهیه دیدن و آماده کردن

چنان بود که صد (۱۰۰) تن مسلمان با هزار (۱۰۰۰) تن کافر جهاد کند و هرگز فرار نکند، پس خدای به فضل خویش آن حکم منسوخ کرد و چنان شد که صد (۱۰۰) تن مسلمان با دویست (۲۰۰) تن کافر غزا کنند و نگریزند، و اگر دشمنان از دو برابر افزون باشند، در این هنگام مسلمانان در آویختن^۱ و گریختن مختار باشند و رسول خدای زنان را در سفرهای جنگ، با خود کوچ می داد، از بهر آنکه جراحات رسیدگان را مرهم^۲ کنند و پرستار باشند.

اکنون بر سر سخن آئیم و ذکر غزوات و سرایا را هریک در جای خود معلوم و مرقوم داریم.

ذکر غزوة أبواء

همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج^۳ جهاد فرمود: یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم^۴. و بدین آیت نیز تشیید قواعد مقابله و مبانی مقاتله فرمود: اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و اخضروهم و اقعدوا لهم کل مرصد^۵.

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داده، بر جهاد مشرکین یک جهت شد و نخستین غزوات، غزوة أبواء بود که پس از هفتاد (۷۰) روز از سال دوم واقع شد. و أبواء به فتح همزه و سکون بای موحد و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه. و هم دیهی دیگر در آنجاست که آن را ودان^۶ گویند. از اینجاست که این غزوه را غزوه ودان نیز گویند.

بالجمله رسول خدای سعد بن عباده را در مدینه به خلیفتی بگذاشت و خود با جمعی از اصحاب، مقاتله با قریش و جهاد بنی ضمیره بن بکر بن عبدمناف بن کنانه

۱. آویختن: جنگ کردن

۲. مرهم: دوی روی زخم

۳. تهییج: برانگیختن و وادار کردن

۴. توبه، ۷۳: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.

۵. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و بر سر راهشان به کمین بنشینید و دستگیرشان کنید و به زندان بیفکنید.

۶. میان مکه و مدینه و از آنجا تا أبواء هشت میل است (س).

را تصمیم عزم داده، از مدینه بیرون شد و رایتی سفید راست کرده، به حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه سپرد.

و در خبر است که اول علمی که در اسلام بسته شد، از بهر حمزه بود و جماعتی از اهل لغت «رایت» و «لوا» را به یک معنی دانند و آن را گاهی امیر جیش حمل می داد و گاهی دیگری برداشته، از پیش روی لشکر می رفت. و بعضی از ابن عباس روایت کنند که: رایت رسول خدای سیاه بود و لوای او سفید.

مع القصة رسول خدای با شصت (۶۰) تن از اصحاب طیّ مسافت کرده، به ارض ابواء درآمد، مثنی بن عمرو الضمیری که سید قبیله بنی ضمیره و مهتر قریه ابواء بود، چون این بدید، بیمناک شد و طریق مداهنه^۱ و مصالحه سپرده، به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و کار به صلح انداخت، و رسول خدای، پانزده (۱۵) روز در ابواء بماند و بی آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود، عزم مراجعت فرمود:

سَرِیة حمزة

و از پس آن، سَرِیة^۲ حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه در شهر رمضان پیش آمد. و آن چنان بود که در مدینه سمرگشت^۳ که جماعتی از قریش مراجعت از شام کرده، طریق مکه می سپارند. رسول خدای، حمزه را با سی (۳۰) تن از مهاجران^۴ به نهب آن کاروان نامزد کرد، و علمی سفید بسته، ابومرثد [کناز بن حصین] غنوی را

۱. مداهنه: سازش

۲. سَرِیة: لشکری که مأمور می شود، از پنج تن تا چهارصد تن را سریه گویند (س).

۳. سمرگشت: مشهور شد

۴. واقدی گوید: سی سوار - که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند - روانه کرد از جمله پانزده نفر مهاجران: ابو عبیده بن جراح، ابو خدیفة بن عثبة بن ربیع، سالم بنده ابی خدیفة، عامر بن ربیع، عمرو بن سراقه، زید بن حارثه، کناز بن حصین و پسرش مرثد، آنسه بنده رسول خدای (ص) و چند مرد دیگر بودند و از انصار: ابی بن کعب، عماره بن حزم، عبادة بن صامت، عبید بن اوس، اوس بن خولی، ابو دجانه، منذر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطیبة بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر که نامهایشان را ضبط نکرده اند. (محمد بن عمر واقدی، مغازی، ج ۱، ۶).

علمدار لشکر حمزه فرمود. و حمزه جماعت خود را برداشته، از مدینه بیرون شد و بجانب سیفُ البَحر که از زمین جُهنه است، تا به نزدیک ساحل بحر شام بتاخت و در آنجا با کفار دچار شد و مردم قریش سیصد (۳۰۰) تن بودند. و ابوجهل^۱ مهتر آن جماعت بود. چون خبر حمزه را بشنید، از در حزم^۲ مردم خود را برداشته، در دیهی که بدان اراضی اندر بود، درآورده جای کرد، و از بهر حرب کار راست کرده، به میدان جنگ درآمد. و از این سوی حمزه در برابر صف برکشید.

مَجْدِی بن عمرو جُهنی، که مهتر دیه بود و با فریقین حلیف^۳ و طریق موالات^۴ داشت، اصلاح ذات بین را تصمیم عزم برگماشت^۵ از آن سوی ابوجهل را از صولت حمزه که از شیر شرزه^۶ دلیرتر بود؛ بیم داد و از این طرف به نزدیک حمزه آمد و عرض کرد که: اینک قریش سیصد (۳۰۰) تن مردم کارآزموده‌اند. تو باسی (۳۰) تن از بهر جنگ ایشان پسندیده نباشی.

بالجمله همی بگفت و از جانبین متردد گشت^۷، تا آتش حرب را بنشانند. در این وقت ابو مَرَزْد گفت: من علم مسلمانان را بی غنیمتی بازنگردانم. حمزه فرمود: ساکت باش، در چنین رزمگاهی که مردم ما اندک‌اند و دشمن را عدت^۸ و کثرت به کمال است، سلامت بهترین غنیمت است. این بگفت و آهنگ مراجعت فرمود. پس ابوجهل با کاروان خویش به مکه شد و حمزه با مردم خود به مدینه آمد و خبر آن سفر را در حضرت پیغمبر ﷺ مکشوف داشت. و رسول خدای مَجْدِی را در آن خیرخواهی تحسین^۹ فرستاد^{۱۰}.

۱. مهتر: بزرگتر ۲. برای احتیاط و ملاحظه کاری ۳. حلیف: هم‌سوگند

۴. موالات: دوستی ۵. تصمیم گرفت که طرفین را آشتی دهد. ۶. شرزه: خشمگین

۷. متردد گشت: رفت و آمد می‌کرد.

۸. عدت، بکسر اول به معنی عدد و شماره و به ضم اول به معنی اسباب و افزار جنگ است.

۹. تحسین: نیک شمردن و آفرین گفتن

۱۰. به روایت واقدی: چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدی سدّ میان دو

گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروّت دیده‌اند و چون گروهی از خویشان مجدی

به حضور پیامبر (ص) رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود. و بر آنها جامه پوشانید و چون

صحبت از مجدی به میان آمد فرمود: نمی‌دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است.

(مغازی، ۶/۱ - ۷).

سَرِیَّة أَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ حَارِثٍ

و از پس آن سَرِیَّةٔ اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ افِتاد و آن چنان بود که: چون اَبُو جَهْل را با حمزه کار به صلح گذشت و به مکه رفت، قریش را انجمن کرده گفت: مُحَمَّد ﷺ دست به حرب گشاده و کار به مقاتلت افکنده، از آن پیش که او بر ما شام کند، ما باید بر او چاشت خوریم.^۱ مردمان بر رأی و رویت^۲ او درود فرستادند. پس دو بیست (۲۰۰) تن مرد جنگ گزیده کرد و عِکْرِمَةَ پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم داد تا به آهنگ مدینه تاختن کنند و آنچه در زیان پیغمبر ﷺ توانند مسامحت^۳ نفرمایند. پس عِکْرِمَةَ از مکه بیرون شد؛ و از آن طرف خبر به پیغمبر آوردند که لشکر قریش از مکه سفر کردند، دور نباشد که آهنگ مدینه دارند.

رسول خدای، اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ را با شصت (۶۰) تن سوار از مهاجرین، برای جهاد با ایشان مأمور داشت، و علمی سفید بیست و مِشْطَح بن اُثَاثَةَ را علمدار اَبُو عُبَیْدَةَ فرمود. و این سَرِیَّة به روایتی اول سَرِیَّة بود.

و بعضی آورده‌اند که: در این سَرِیَّة، مسلم ابن اَبان، مولای اَبا بکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد در این سَرِیَّة بود.

بالجمله مسلمانان از مدینه کوچ داده به عزم رزم قریش طی مسافت کرده، تا نیمه راه مکه بتاختند و کنار چاه اَحْبِیَا را لشکرگاه ساختند. روز دیگر لشکر قریش نیز برسید و تلاقی فریقین^۴ شد. پس عِکْرِمَةَ بن اَبی جَهْل که قاید^۵ و سرهنگ لشکر بود، و به روایتی اَبوسفیان با مِکْرَز بن الْحَفْص بن الْأَحْنَف، ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند.

در این وقت مِقْدَاد بن عَمْرُو و عُتْبَةَ بن عَمْرُو که اسلام خود را مخفی می‌داشتند و با لشکر قریش از مکه بیرون شده بودند، وقت را مغتنم دانسته، اسب برجهانیدند و از لشکر کفار جدا شده، به مسلمانان پیوستند. عِکْرِمَةَ چون این بدید، خشم کرد و

۱. این جمله کنایه است از پیشدستی کردن. ۲. رویت: فکر و اندیشه

۳. مسامحت: کوتاهی و تنبلی ۴. دو لشکر به یکدیگر برخورد کردند.

۵. قائد: سردار و سرلشکر

حکم جنگ داد. پس هر دو لشکر کمان از قریان^۱ برآوردند و یکدیگر را تیرباران گرفتند.

نخستین سعد بن ابی وقاص، تیری به سوی قریش گشاد داد و این شعر بگفت:

بیت

فَمَا يَعْتَدُ رَامٌ فِي عَدُوٍّ بِسَهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَبْلِي
وَ ذَلِكَ أَنَّ دِينَكَ دِينٌ حَقٌّ وَ ذُو صِدْقٍ أَتَيْتَ بِهِ وَ عَدْلٍ

و او اول کس بود در اسلام که تیر بر مشرکین انداخت و هنوز تیغی از نیام کشیده نگشت و حربی با شمشیر پیوسته نشده بود. کفار را در ضمیر آمد^۲ که مسلمانان کمینی ساخته‌اند؛ و هم اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته، با این سپاه ملحق خواهند شد و کار به سختی خواهد رفت. اگر نه این است، هرگز این سپاه اندک با دویست (۲۰۰) تن دلیران قریش به جنگ در نمی‌آمد.

این اندیشه همی قوت گرفت، تا مجال ثبات و درنگ بر قریش مشکل افتاد. لاجرم پشت با جنگ داده، روی به فرار نهادند. مسلمانان چون بدیدند، آن را فوزی عظیم^۳ شمرده، دیگر از دنبال ایشان تاختن نکردند. و از آنجا راه مدینه برداشته، به حضرت رسول خدای آمدند و قصه خویش بگذاشتند. و این سریه در شهر شوال بود. و بعد از این سریه، ابوبکر بن ابی قحافه، این شعر از بهر قریش گفت:

أَمِنْ طَيْفٍ^۴ سَلَمَى بِالْبِطَاحِ^۵ الدَّمَائِثِ^۶ أَرَفَّتْ لِأَمْرِ بِالْعَشِيرَةِ حَادِثِ
تَرَى مِنْ لُؤْيٍ فِرْقَةً لَا يَصُدُّهَا عَنِ الْكُفْرِ تَذَكِيرٌ وَ لَا بَعَثُ بَاعِثِ
رَسُولٌ أَتَاهُمْ صَادِقٌ فَتَكَذَّبُوا عَلَيْهِ وَ قَالُوا لَسْتَ فِينَا بِمَا كِثْ^۷
إِذَا مَادَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْحَقِّ أَذْبَرُوا وَ هَرُّوا هَرِيرًا^۸ الْمَجْجِرَاتِ^۹ اللَّوَاهِثِ^{۱۰}
فَكَمْ قَدْ مَتْنَا فِيهِمْ بِقَرَابَةٍ وَ تَرَكْنَا التُّقَى شَيْءٌ لَّهُمْ غَيْرُ كَارِثِ^{۱۱}

۱. قریان: جای کمان را گویند.

۲. در ضمیر آمد: به خاطر افتاد.

۳. فوز عظیم: پیروزی بزرگ.

۴. طیف: خیال و آمدن خیال در خواب.

۵. ابطاح: آب رود سنگلاخ و جمع آن بطاح است.

۶. دمث: جای نرم ریگ‌ناک، دماتث جمع دمث.

۸. هریر: به معنی بانگ و فریاد است.

۹. حُجْر: سوراخ سگ و دیگر سباع که برای خود کرده باشند.

۷. ما کث: درنگ کنند.

۱۰. لهاث: زیان بیرون آوردن.

۱۱. غیر کارث: یعنی غیر معتنابه.

فَإِنْ يَرْجِعُوا عَنْ كُفْرِهِمْ وَ عُقُوبِهِمْ
وَ إِنْ يَرْكَبُوا طُغْيَانَهُمْ وَ ضَلَالَتَهُمْ
وَ نَحْنُ أَنْاسٌ مِنْ ذُؤَابَةِ^۲ غَالِبِ^۳

فَمَا طَيِّبَاتُ الْحِجْلِ مِثْلُ الْخَبَائِثِ
فَلَيْسَ عَذَابُ اللَّهِ عَنْهُمْ بِلَايِثِ^۱
لَنَا الْعِزُّ مِنْهَا فِي الْفُرُوعِ^۴ الْأَثَائِثِ^۵

چون این شعر گوشزد جماعت قریش گشت، در جواب او عبدالله بن الزُّبَیْرُ السَّهْمِيُّ، این بیتها بگفت:

أَمِنْ رَسْمِ دَارِ أَفْقَرَتْ^۶ بِالْعَثَائِثِ^۷
وَ مِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ وَ الدَّهْرِ كُلُّهُ
لَجَيْشِ^۸ أَتَانَا ذِي عُرَامِ^۹ يَفُودُهُ
لِيُتْرَكَ أَضْنَامًا بِمَكَّةَ عُكْفًا
فَلَمَّا لَقَيْنَاهُمْ بِسَمْرِ^{۱۰} رُدَيْنَةَ^{۱۱}
وَ بَيْضِ كَأَنَّ الرِّيحَ تَحْتَ جِلَالِهَا^{۱۵}
فَكَرُّوا عَلَى خَوْفٍ شَدِيدٍ وَ هَيْبَةٍ
وَ لَوْ أَنَّهُمْ لَمْ يَفْعَلُوا نَاحَ نِسْوَةٍ
وَ قَدَّغُوا دَرَّتْ قَتْلِي يُخَبِّرُ عَنْهُمْ
فَأَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ لَدَيْكَ رِسَالَةً
وَ لَمَّا تُجِبْ مِنِّي يَمِينُ غَلِيظَةً

بَكَيْتِ بِعَيْنِ دَمْعُهَا غَيْرُ لَايِثِ
لَهُ عَجَبٌ مِنْ سَالِفِ ثُمَّ حَادِثِ
عُبَيْدَةُ يُدْعَى فِي الْهَيَّاجِ بْنِ حَارِثِ
مَوَارِيثُ مَوْرُوثِ كَرِيمِ لَوَارِثِ
وَ جُرْدِ^{۱۲} عِتَاقِ^{۱۳} فِي الْعَجَاجِ لَوَاهِثِ^{۱۴}
عَلَيْهَا كُفَاةٌ كَاللُّيُوثِ الْعَوَائِثِ^{۱۶}
وَ أَعَجَبَهُمْ أَمْرٌ لَهُمْ أَمْرٌ رَائِثِ^{۱۷}
أَيَّامًا لَهُمْ مِنْ بَيْنِ نَسِيءِ^{۱۸} وَ طَامِثِ^{۱۹}
حَفِيٌّ^{۲۰} بِهِمْ أَوْ غَافِلٌ غَيْرُ بَاحِثِ
فَمَا أَنْتَ مِنْ أَعْرَاضِ فِهْرِ^{۲۱} بِمَا كِثْ
تُجَدِّدُ حَرْبًا حِلْفَةَ^{۲۲} غَيْرُ حَانِثِ^{۲۳}

۱. لایث: درنگ‌کننده.

۳. غالب نام مردی است از قریش.

۵. اثاثه: انبوه شدن موی.

۷. عثته: بالای توده ریگ که بر آن گیاه نباشد.

۹. عُرَامُ الْجَيْشِ: بسیاری لشکر.

۱۱. رُدینة: نام شهری نزدیک شام است و رمح رُدیننی منسوب بدانجا است.

۱۲. جرد: کوتاه، تنگ موئی، مدح اسب است.

۱۳. عتاق: درگذشتن اسب از دیگران.

۱۵. جل: پوشش ستور، جلال جمع آن است.

۱۶. عایث: شیر را گویند.

۱۷. ریث: درنگ کردن.

۱۸. یم: زن بیوه، ایاما جماعت نسیء: زنی که حیض او عقب بیفتد.

۱۹. طامث: زن حایض.

۲۰. حفی: به معنی مهربان است.

۲۱. فهر: نام مردی است.

۲۲. حلف: سوگند را گویند.

۲۳. حنث: گناه و خلاف کردن سوگند را گویند.

۲. ذوابه: جمع ذواب.

۴. فرع: موی تمام.

۶. قفر: زمین بی آب و گیاه.

۸. جیش: لشکر.

۱۰. سمر: رمح را گویند.

۱۴. لهث: به معنی تشنگی است.

ابن اسحاق، این جواب و سؤال را به ابوبکر و عبدالله نسبت کرده و ابن هشام و گروهی این شعرها را از ایشان ندانند.

سریه سعد بن ابی وقاص

بالجمله از پس آن در شهر ذیقعد، سریه سعد بن ابی وقاص بود. و آن چنان افتاد، که خبر به مدینه آمد که کاروانی از قریش، برای تجارت مسافرنند، پس رسول خدای صلی الله علیه و آله، سعد بن ابی وقاص را با بیست (۲۰) تن پیادگان از مهاجرین به قصد ایشان بیرون فرستاد و علمی سفید بسته، مقداد بن الاسود را علمدار آن مردم فرمود و با سعد فرمان کرد که: از منزل خَرَّار^۱ که قریب به زمین جُحْفَه است بَرنگذرد. پس سعد مردم خود را برداشته به منزل خَرَّار آمد، و در آنجا معلوم کرد که: روز گذشته قریش از آنجا گذشته‌اند، لاجرم به مدینه مراجعت کرد.

غزوه بُواط

و پس از آن در شهر ربیع الاخر، غزوه بُواط پیش آمد. و آن چنان بود، که خبر در مدینه آوردند که اُمیّه بن خَلْف جُمَحی، با پانصد (۵۰۰) تن از قریش و دو هزار و پانصد (۲۵۰۰) نفر شتر مسافرنند. پس رسول خدای، سایب بن عثمان بن مَظْعُون را، و به روایتی سعد بن مُعَاذ را خلیفتی^۲ بداد و در مدینه بگذاشت و علمی سفید راست کرد و به سعد بن ابی وقاص سپرد و او را علمدار لشکر فرمود و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب، از مدینه بیرون تاخت و به قصد کاروان قریش تا ارض بُواط^۳ طی مسافت فرمود و با هیچ دشمن دچار نشد، زیرا که اُمیّه با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود. لاجرم به سوی مدینه مراجعت فرمود.

۱. نام موضعی است قریب به زمین جُحْفَه و نام اول وادی است، از اودیّه مدینه.

۲. خلیفتی: جانشینی

۳. نام رشته کوهی در ناحیه خُشْب قریب به کوه رضوی و تا مدینه چهار روز راه بود.

غزوة ذوالعشيرة

و از پس آن در شهر جمادی الاولی، غزوة ذوالعشيرة پیش آمد. و عُشیره - به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه به اضافه حرف ذو - نام موضعی است در میان مکه و مدینه. و آن چنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی الله علیه و اله گشت که ابوسفیان با جماعتی از قریش از بهر تجارت مسافر شامند، پس ابوسلمة بن عبد الأسد المخزومی را در مدینه خلیفتی بداد و با یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن و اگر نه دویست (۲۰۰) تن اصحاب را گزیده کرده ملتزم رکاب ساخت، و از مدینه بدر شد و ایشان را سی (۳۰) نفر شتر بود. و رایت جنگ را به حمزة بن عبدالمطلب سپرد.

و همه جا قطع مراحل کرده، به ارض ذوالعشيرة فرود شد. و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت، تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده اند، پس از آن منزل به سوی یمین یک منزل کوچ داد. و چون قریش را هم در آنجا نیافت، به اراضی سُقیاء النَّخْل^۱ بتاخت، و آنجا درختی بزرگ بود که ذات السَّماق نامیده می شد. پس در سایه آن درخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیکدان^۲ بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیکدان برقرار است.

بالجمله هم از دنبال قریش، یک منزل دیگر بریدند و از آنجا به زمین ضَرْغَة^۳ آمدند و از ضَرْغَة به ارض صُحَیر الرَّمَاد^۴ شدند و همه جا فحص حال قریش می کردند و می رفتند. پس بر سر چاهی که مُشیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم به صُحَیر مراجعت نمودند.

بالجمله همه بیابان را از دنبال قریش بشتافتند و هیچ کس را نیافتند، لاجرم از آنجا راه برگرفتند و به ذات الشُّعَیر آمدند و لشکرگاه کردند.

در این وقت بزرگان بنی لحم که در نواحی ذوالعشيرة جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته، کار بر مصالحه و مداهنه نهادند.

۱. سقیاء: نام قریه ای است نزدیک جُحْفَه و از آنجا تا جُحْفَه نوزده میل است (س).

۲. دیکدان: ظرف طبخ غذا. ۳. نام زمینی از بنی غطفان.

۴. صحیر (به صیغه تصغیر) منزلی است میان مکه و کوفه.

مکنی شدن علی علیه السلام به ابوتراب

و به روایت سنی و شیعی در این سفر، روزی علی علیه السلام با عمار یاسر در سایه نخلی خفته بودند. و رسول خدای بر بالین ایشان گذشت و روی با علی علیه السلام کرده فرمود: قُمْ يَا أَبَاتْرَابٍ و به روایتی علی علیه السلام، چون آن حضرت را بدید، بر پای خاست. پیغمبر فرمود: اجْلِسْ يَا أَبَاتْرَابٍ یا اینکه فرمود مَالِكُ يَا أَبَاتْرَابٍ از پس این سخن فرمود: یا علی ترا خبر دهم که بدبخت‌ترین مردم کیست؟ علی عرض کرد: بفرمای یا رسول‌الله! آن حضرت فرمود: یکی آن کس که ناقه صالح را عقرا کرد، دیگر آن کس که رو و موی تو را به خون تو رنگین کند. این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی علیه السلام همی کشید و گرد از جبین^۲ مبارکش پاک همی کرد. بالجمله در این سفر علی علیه السلام کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر به مدینه آمد.

غزوه بدر اولی

و دیگر در شهر جمادی الاخره غزوه بدرالاولی^۳ که هم آن را بدرالصغیر گویند، روی نمود. از این روی که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کُزُز بن جَابِرِ الْفِهْرِي از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده، به سه منزلی مدینه آمدند، و شتران آن حضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع^۴ مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدای رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و خود با جمعی از مهاجر برنشسته، به منزل سَفْوَان^۵ که از نواحی بدر است، بر سر چاهی فرود شد و سه روز

۱. عقر: پی کردن، دست و پای شتر را بریدن.
 ۲. جبین: پیشانی
 ۳. بدر نام مردی بود که در میان مکه و مدینه چاهی چند حفر نمود، آن آبار و منزل به نام وی خواندند. و او بدر بن مخلد بن النضر بن کنانه است. و آن چاه را بدر گفتند به سبب استداره آن، یا آنکه آب در آن مانند بدر درخشان بود (س).
 ۴. مراتع: چراگاهها
 ۵. سفوان: اودیه است از نواحی بدر.

آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت. لاجرم باز مدینه شد. و این وقت سلخ^۱ جمادی الاخره بود.

سریه عبدالله بن جحش^۲

و دیگر در غره شهر رجب، سریه عبدالله بن جحش بن رباب اسدی برسید. و این عبدالله پسر عمه رسول خدا ﷺ بود.

بالجملة پیغمبر در شب غره شهر رجب، بعد از صلوة عشا عبدالله بن جحش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد به نزد من حاضر شده که مرا با تو کاری است. پس بامداد با ابی بن کعب به نزدیک آن حضرت حاضر شد.

پیغمبر ﷺ، سعد بن ابی وقاص الزهری، و عکاشة بن محصن بن جرثان اسدی، و عتبه بن غزوان بن جابر السلمی، و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیع ابن عبد شمس بن عبد مناف، و شهیل بن بیضا الحارثی، و عامر بن ربیع الوائلی، و واقد بن عبدالله الیربوعی، و خالد بن بکیر لثی، و چند تن دیگر که جمله دوازده (۱۲) تن بودند، ملازم رکاب عبدالله فرمود. آنگاه ابی بن کعب را حکم داد تا رقعہ برنکاشت. پس پیغمبر سر آن رقعہ را خاتم برنهاد و به عبدالله داد و فرمود: پس از آنکه سه روز به سوی مکه کوچ دادی، مهر این رقعہ را برگیر و بدانچه حکم شده، معمول دار و از اینان که با تو همراه اند اگر کسی از خدمت تو باز نشیند، زحمت مرساں.

پس عبدالله از مدینه بیرون شده، سه روز راه پیمود، و روز سیم رجب آن نامه را بگشاد. در آن مرقوم بود:

بسم الله الرحمن الرحيم.

اما بعد سیر کن به نام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد^۳ کاروان قریش

۱. سلخ: آخر

۲. نام دیگر این سریه، سریه نخله است، چنانچه واقدی با این عنوان نوشته است. و نخله

بستان عبیدالله بن معمر بود (مغازی، ۹/۱).

۳. مترصد: منتظر

باش، شاید که از آن کاروان به خیری رسی. و باید که هیچ کس را به اکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد بازگردد.

عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت: مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه به سلامت بیرون شدن صعب است، هر که را طلب شهادت در نهاد است، با من کوچ دهد والا بازگردد که زجری و زحمتی نبیند. ایشان گفتند: ما فرمان خدای و رسول را بر سر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم. این بگفتند و تصمیم عزم دادند و به راه اندر آمدند.

در این وقت شتری که به نوبت بارگی سعد بن وقاص و عتبّه بن غزوان بود یاوه گشت^۱ و ایشان به اجازت عبدالله، در فحص^۲ شترگم شده برفتند، و دیگران با عبدالله طی مسافت کرده، به بطن نخله فرود شدند و یک دو روز بیاسودند. ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بودند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند، و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبدالله المخزومی در آن قافله بودند.

چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد، بیمناک شدند و با یکدیگر همی گفتند: زودتر از اینجا کوچ باید کردن، تا مبادا این جماعت در حق ما کینی و کیدی کنند. عکاشه بن محصن اسدی از میان لشکر اسلام خواست تا کفار را اغلوطه^۳ دهد و به غفلت اندازد. پس سر خود را از موی بسترد و چنان باز نمود که مسلمانان قصد عمره^۴ دارند؛ و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند: این جماعت برای گذاشتن حج به مکه سفر کرده‌اند. و آسوده خاطر شتران خویش را به مراتع^۵ رها کردند، و دیکدانها برای طبخ طعام نصب نمودند.

اما مسلمانان را شک همی بود، که آن روز سلخ رجب یا اول شعبان است، زیرا که در میان عرب، قتال در شهر رجب حرام بود، عاقبت وقعی بدین قانون نهادند و ناگاه بر سر کفار تاختن بردند. از میانه واقد بن عبدالله تمیمی، مردانه بکوشید و

۱. یاوه گشت: گم شد

۲. فحص: جستجو

۳. اغلوطه دهد: به اشتباه اندازد.

۴. عمره: به معنی زیارت است و زیارت بیت الحرام را با شرایط مخصوص در شرع عمره گویند

۵. مرتع: چراگاه (س).

عَمْرُو بن الحَضْرَمِی^۱ را که از صنّادید مشرکین بود، کمین نهاده خدنگی به سوی او گشاد داد تا بر مقتلش^۲ آمده مقتول گشت. و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله و حَکَم بن کَیْسَان را اسیر گرفتند.

تَوْفَل چون این بدید، اموال و ائقال تمامت کاروان را گذاشته، راه فرار پیش گرفت. و مسلمانان بی مانعی غنایم را با اسیران برداشته، به جانب مدینه کوچ دادند. اما از آن سوی، چون خبر به مکه بردند که اموال کاروان به غارت رفت و عَمْرُو مقتول گشت، قریش زبان به شنعت^۳ و سرزنش دراز کردند و گفتند: محمّد ماه حرام را حلال انگاشت و در آن قتال روا داشت. و مسلمانانی که در مکه سکونت داشتند، از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را از بهر مسلمانان به فال بد گرفتند و گفتند: دیگر در میان محمّد و قریش آتش حرب سرد نشود. و این سخنان از این الفاظ تطیر^۴ می زدند و می گفتند: واقد، عمرو حضر می را کشت، همانا وقود به معنی افروختن آتش است. پس وَ قَدَّتِ الْحَرْبُ و از لفظ عمرو بر عمارت جنگ دلالت می جستند و می گفتند: عَمَرَتِ الْحَرْبُ و از لفظ حَضْرَمِی، حَضْرَتِ الْحَرْبِ می آوردند. و بدین هذیانات^۵ دل خوش می کردند.

مع القصة چون عبیدالله جَحْش، با مدینه نزدیک شد، خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و تاکنون آیت فرض خمس فرود نشده بود. و بعد از رفع خمس، آنچه نبود بر یاران خود قسمت نمود، و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت.

پس از قسمت غنایم، به مدینه درآمد و قصه خویش با رسول خدای ﷺ بگذاشت. و آن حضرت از طعن مشرکین و تطیر جهودان نیز آگهی داشت، پس با عبدالله فرمود: من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید. این بگفت و حکم داد تا هیچ کس بدان غنایم دست فرا نبرد^۶ و همچنان اسیران محبوسان باشند، تا حکم خدای برسد.

۱. اسم حضر می، عبدالله بود (س).

۲. مقتل: محلی از بدن که هنگام آسیب دیدن باعث کشتن می شود مانند گودی نزدیک گوش.

۳. شنعت: زشت گوئی

۴. تطیر: فال بد زدن

۵. هذیانات: سخنان یاوه

۶. فرا نبرد: دراز نکند

در این وقت اصحاب سرّیه، از کرده پشیمان بودند و روزی چند در تعب^۱ می‌زیستند که مبادا خدای برایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد: **يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلٌ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ**^۲. یعنی: می‌پرسند تو را از شهر حرام و قتال در او، بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاری است و بازگرداننده است از راه خدا و کفر است، اما اخراج مردمان از مسجد حرام، بزرگتر است نزد خدا از آن، و فتنه بزرگتر است از قتل.

و هم آورده‌اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید: **فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ**^۳ منسوخ شد.

بالجمله عبدالله بن جحش و اصحاب سرّیه از غم برستند و خوشحال شدند. و ابوبکر بن ابی قحافه این اشعار انشاد کرد. و هم به روایتی این اشعار عبدالله بن جحش راست:

يَعُدُّونَ قَتْلًا فِي الْحَرَامِ عَظِيمَةً	وَ أَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ يَرَى الرَّشِدُ رَاشِدًا
صُدُّوْكُمْ عَمَّا يَقُولُ مُحَمَّدٌ	وَ كُفْرٌ بِهِ وَاللَّهُ رَآءٍ وَ شَاهِدٌ
وَ إِخْرَاجُكُمْ مِنْ مَسْجِدِ اللَّهِ أَهْلَهُ	لَقَلَّا يَرَى لِلَّهِ فِي الْبَيْتِ سَاجِدًا
شَفَيْنَا مِنْ ابْنِ الْحَضْرَمِيِّ رِمَاحَنَا	بِنَخْلَةٍ لَمَّا أَوْقَدَ الْحَرْبَ وَاقِدًا ^۴
دَمًا وَ ابْنَ عَبْدِ اللَّهِ عُثْمَانَ بَيْنَنَا	يُنَازِعُهُ غِلٌّ مِنَ الْقِدِّ عَائِدًا

آنگاه رسول خدای، خمس آن مال را بپذیرفت و آنچه بماند، هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود، پذیرفتار گشت. و به روایتی آن اموال موقوف بود، تا با غنایم بدر قسمت گشت.

۱. تعب: رنج و سختی

۲. سوره بقره، ۲۱۷: از تو در باره جنگ در ماه حرام می‌پرسند، بگو جنگ امر گرانی است ولی باز داشتن از راه خدا، کفر و رزیدن به او و هتک حرمت مسجد الحرام و بیرون راندن ساکنان آن در نزد خدا گرانتر از آن است و فتنه شرک از کشتار هم بزرگتر است.

۳. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید. این آیه با: **فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** (الی آخر آیه). یعنی: چون ماههای حرام پایان یافت هر کجا مشرکان را یافتید بکشید... از این رو با نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره، آیه ۵ سوره توبه منسوخ شد.

۴. چون واقف آتش جنگ را برافروخت، نیزه‌های خود را از پسر حضرمی شفا دادیم (ب).

مع القصة از آن سوی مردمان مکه از بهر رهائی حَکَم بن کَیسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند، رأی زدند و فدیة ایشان را فراهم کرده، به مدینه فرستادند. و چون فرستاده ایشان به مدینه آمد و قصه خویشتن مکشوف داشت، رسول خدای فرمود: چندان بباشید که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان را که به طلب شتر یاوه گشته خویش رفته اند، بدانیم. اگر به سلامت دررسند، اسیران شما را رها کنیم و اگر نه به قصاص خواهند رسید.

چون بعد از روزی چند، به سلامت بازآمدند، رسول خدای حَکَم و عثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود. حَکَم بن کَیسان اسلام آورد و در نزد آن حضرت، روز برد^۱ تا در غزای بئر معونه^۲ شهید شد. و عثمان فدیة بداد و به مکه باز شد و عاقبت کافر بمرد.

غزوة بدر کبری

و هم درین سال دویم هجرت، غزوه بدر کبری پیش آمد و آن را بدرقتال نیز گویند.

در خبر است که چون رسول خدای از مکه به مدینه هجرت فرمود، ابوجهل آن حضرت را بدین کلمات پیام فرستاد:

قَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْخَيْوَطَ الَّتِي فِي رَأْسِكَ هِيَ الَّتِي ضَيَّقَتْ عَلَيْكَ
مَكَّةَ وَ رَمَتْ بِكَ إِلَى يَثْرِبَ وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ بِكَ حَتَّى تُنْفِرَ بِكَ وَ تُجِثَّكَ
عَلَى مَا يُفْسِدُكَ وَ يُتْلِفُكَ إِلَى أَنْ تُفْسِدَهَا عَلَى أَهْلِهَا وَ تُصِيلَهُمْ حَرَّ نَارٍ
تَعْدِيكَ طُورَكَ. وَ مَا أَرَى ذَلِكَ إِلَّا وَ سَيُؤَلُّ إِلَى أَنْ تُثَوَّرَ عَلَيْكَ قُرَيْشًا
نُورَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ لِقَصْدِ إِثَارِكَ وَ دَفَعِ ضَرْرِكَ وَ بَلَائِكَ، فَتَلْقَاهُمْ
بِسُفْهَائِكَ الْمُعْتَرِينَ بِكَ وَ يُسَاعِدُكَ عَلَى ذَلِكَ مَنْ هُوَ كَافِرٌ بِكَ مُبْغِضٌ
لَكَ فَيُلْجِئُهُ إِلَى مُسَاعِدَتِكَ وَ مُضَافِرَتِكَ خَوْفَةً لِأَنْ يَهْلِكَ بِهَلَاكِكَ وَ

۱. روز برد: زندگی کرد

۲. بئر معونه میان اراضی بنی عامر و بنی سلیم واقع است.

يَعْطُبُ عِيَالَهُ بِعَطْبِكَ وَ يَفْتَقِرُ هُوَ وَ مَنْ يَلِيهِ بِفَقْرِكَ وَ بِفَقْرِ شِيعَتِكَ، إِذْ
يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَعْدَاءَكَ إِذَا قَهَرُوكَ وَ دَخَلُوا دِيَارَهُمْ عَنُودَةً، لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ
مَنْ وَالَاكَ وَ عَادَاكَ وَ اضْطَلَمُوهُمْ بِاضْطِلَامِهِمْ لَكَ وَ آتَوْا عَلَى عِيَالَتِهِمْ
وَ أَمْوَالِهِمْ بِالسَّبِي وَ النَّهْبِ كَمَا يَأْتُونَ عَلَى أَمْوَالِكَ وَ عِيَالِكَ وَ قَدْ أَعْذَرَ
مَنْ أَنْذَرَ وَ بَالِغَ مَنْ أَوْضَحَ.

خلاصه معنی کلمات او چنان است که می گوید:

ای محمد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت، مکه را بر
تو تنگ ساخت و ترا به مدینه انداخت. و این صفت از تو دور نشود تا
تو را به هلاکت نیفکند و قریش را هم دست و هم داستان بر تو
نشوراند، تا زیان تو را از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو
کنند، فریفته تو نیستند؛ بلکه در مساعدت تو ناگزیرند. چه بیم دارند
که چون مقهور شوند^۱ و لشکر دشمن به میان ایشان در شود، دوست
از دشمن و خادم از خائن نداند. من اینک معذورم که تو را از زیان این
امر بیم دادم و وخامت^۲ این عمل را باز نمودم، دیگر تو دانی.
چون پیغام ابوجهل به پای رفت، رسول خدای با فرستاده او گفت:
رسالت خویش را به نهایت بردی، اکنون پاسخ آن را فراگیر و
بازگزار:

إِنَّ أَبَا جَهْلٍ بِالْمَكَارِهِ وَالْعَطْبِ يُهْدِدُنِي، وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِالنَّصْرِ
وَ الظَّفَرِ يَعِدُنِي وَ جَزَاءُ اللَّهِ أَصْدَقُ وَ الْقَبُولُ مِنَ اللَّهِ أَحَقُّ. لَنْ يَضُرَّ مُحَمَّدًا مَنْ
خَذَلَهُ أَوْ يَغْضِبَ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ وَ يَتَفَضَّلَ بِجُودِهِ وَ كَرَمِهِ عَلَيْهِ.
قُلْ لَهُ يَا أَبَا جَهْلٍ! إِنَّكَ رَأْسَلْتَنِي بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِكَ الشَّيْطَانُ وَ أَنَا
أَجِيبُكَ بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِي الرَّحْمَنُ. إِنَّ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ كَابِنَةٌ إِلَى
تِسْعَةِ وَ عِشْرِينَ يَوْمًا وَ إِنَّ اللَّهَ سَيَقْتُلُكَ فِيهَا بِأَضْعَفِ أَصْحَابِي وَ سَتُلْقَى
أَنْتَ وَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ وَ الْوَلِيدُ وَ فُلَانٌ فِي قَلْبِ بَدْرٍ مُقْتَلِينَ. أَقْتُلْ مِنْكُمْ
سَبْعِينَ وَ أُسِرْ مِنْكُمْ سَبْعِينَ. أَحْمِلُهُمْ عَلَى الْفِدَاءِ الثَّقِيلِ.

می فرماید:

۲. وخامت: بدی و ناگواری

۱. مقهور شوند: شکست خورند.

ابوجهل مرا به مرگ بیم می‌دهد و خداوند به نصرت وعده می‌کند. همانا وعده خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن، بگو با ابوجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی، به تلقین^۱ شیطان بود؛ و آنچه من گویم به فرمان رحمن است. از پس بیست و نه (۲۹) روز دیگر، آتش این حرب که در میان ماست زیانه زدن گیرد و تو به دست ناتوان‌تر مردم من کشته شوی و همچنان عُتْبَةُ و شَيْبَةُ و دیگر ولید بن عُتْبَةَ و تا هفتاد (۷۰) تن به شمار کرد، که این جمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند؛ و نیز هفتاد (۷۰) تن از شما اسیر شوند و رهائی ایشان بی فدیة بزرگ صورت نیندد.

آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت او انجمن بودند، خطاب کرد و فرمود: اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف بدارم؟ گفتند: نیکو باشد. فرمود: آهنگ بدر کنید تا مصرع^۲ هریک از قریش را چنان بنمایم، که هیچ بیش و کم نباشد.

نخستین علی رضی الله عنه عرض کرد: نعم بسم الله و دیگران گفتند: از اینجا تا بدر مسافت بسیار است، بی مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه و علف روزی چند را باید حمل داد، و یهود گفتند: ما در خانه‌های خویش آسوده‌ایم و بدین مشاهده حاجت نداریم.

پیغمبر فرمود: در این امر رنجی بر شما نیست. یک قدم بردارید و قدم دیگر در بدر بگذارید، که خدای زمین را از بهر شما درنوردد. در این وقت مؤمنین از در صدق، و مشرکین از بهر امتحان، قدم برگرفتند و قدم دیگر، خود را در بدر دیدند و در عجب شدند.

آنگاه فرمود: از چاه بدر به ذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمود: هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع فلان چندانکه هفتاد (۷۰) کس از مشرکین را بنمود که در کجا به خاک درافتند و قاتل او چه کس باشد.

آنگاه فرمود: بدانچه گفتم آگاه شدید؟ عرض کردند: چنین باشد. فرمود: این

۱. تلقین: یاد دادن ۲. مصرع: جای افتادن بر زمین

کلمات را رقم کنید^۱ و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد، آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد.^۲ عرض کردند: ما را دوات و کتف^۳ در دست نیست. و فرمود: اینک ملائکه نگار می‌کنند.^۴

قال: يا ملائكة ربی اکتبوا ما سمعتم من هذه القصة في اکتاف و اجعلوا في كم كل واحد منهم كتفاً من ذلك. یعنی: ای ملائکه پروردگار من، رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف، و در آستین هریک از ایشان کتفی بگذارید.

آنگاه آن جماعت را فرمود: در آستین خود فحص کنید^۵ پس هرکس دست برده، کتفی برآورد و صورت حال را در آن نگاشته یافت و قرائت کرد: ثم قال: ان ذلك لحق کائن بعد ثمانیة و عشرين يوماً من الیوم فی الیوم التاسع و العشرون وعداً من الله مفعولاً و قضاءً حتماً لازماً.

پس مردمان، ایام را به شمار گرفتند تا بیست و هشت (۲۸) روز سپری شده و روز بیست و نهم جنگ بدر پیش آمد و تمامت آن واقعه را بی کم و کاستی و فزایشی نظاره کردند.^۶ و سبب آن بود که در غزوه ذوالعشیره، چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت، چنانکه مذکور شد، جبرئیل علیه السلام مراجعت ایشان را با آن حضرت میعاد نهاد.^۷

پس در این وقت که ابوسفیان با چهل (۴۰) تن از اعیان قریش از شام به سوی مکه مراجعت می‌کرد، و خبر ایشان در مدینه سمر^۸ گشت. رسول خدای، طلحة بن عبیدالله [تیمی] و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون شده در راه یاوه^۹ شدند و راه به مقصد نبردند.^{۱۰}

پس احمد بن عاصم الجهینی و عدی بن عمرو و به روایتی بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء، مأمور شدند و ایشان تارض نخبار^{۱۱} تاخته، در خانه مردی که او را کشد جهینی نام بود، فرود شدند و کشد هر دو تن را به نهانی نگاه می‌داشت.

۱. رقم کنید: بنویسید ۲. دیدار خواهید کرد.

۳. کتف: شانه گوسفند که بر آن می‌نوشتند. ۴. نگار می‌کنند: می‌نویسند.

۵. فحص کنید: جستجو نمائید ۶. بی کم و زیاد دیدند

۷. وعده گذاشت. ۸. سمر: به معنی مشهور شدن است.

۹. یاوه شدن: به معنی گم شدن است. ۱۰. راه را گم کردند و به مقصد نرسیدند.

۱۱. نخبار: نام موضعی است بالای ساحل.

یک شب از آن پیش که کاروان دررسد، احمد و عدیّ گوش فراداشتند دو زن را یافتند که با هم سخن می‌کردند، یکی گفت: آن زر که از من به وام گرفتی بازده. آن یک در جواب گفت: باش تا کاروان قریش برسد. کالای خویشتن می‌فروشم، وام ترا می‌گذارم.^۱ از ورود کاروان پرسش نمود، گفت: إِنَّمَا الْعَيْرُ عَدَاً أَوْ بَعْدَ عَدٍ قَدْ نَزَلَتْ. یعنی: کاروان فردا یا پس از فردا برسد.

احمد و عدیّ چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کَشَدُ جُهَیْنِی ایشان را مشایعت^۲ کرد تا از محل خوف بگذرانید.

اما از آن سوی چون ابوسفیان روز دیگر به بدر رسید. مَجْدِیُّ بْنُ عَمْرٍو جُهَیْنِی را یافت که در آنجا نزول کرده بود. چه رسم عرب بود که چون خبر ورود کاروان را در منزلی معلوم می‌کردند، علف و آذوقه بدانجا حمل می‌دادند و می‌فروختند و سود می‌بردند.

پس ابوسفیان از مَجْدِیُّ پرسش نمود که: هیچ از جواسیس و عیون^۳ مُحَمَّدٌ ﷺ و دزدان یثرب خبر گرفته باشی؟ گفت: ندیدم مگر دو شتر سوار که در اینجا فرود شدند و متاره^۴ خویش را پرآب کرده کوچ دادند.

ابوسفیان بی‌توانی^۵ بدانجا شد و در بعرة^۶ شتران نظاره کرد و یکی را بشکافت و پاره‌ای از استخوان خرما در آن یافت^۷، سوگند یاد کرد که این شتران علف یثرب^۸ چریده‌اند. همانا جاسوسان مُحَمَّدٌ بدینجا شده‌اند و دور نیست که لشکر او کمین نهاده باشند. این بگفت و راه بگردانید و به سوی شام مراجعت کرد تا ارض نَقْرَه برفت و در آنجا ضَمُّضَمُ بْنُ عَمْرٍو خُزاعی را پیش خواند و شتری رونده بدو داد و او را به ده (۱۰) دینار زر سرخ اجرت گرفت، بدان شرط که از نَقْرَه تا مکه را که شش روزه راه است سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترک‌تاز مسلمانان بپاگاهاند تا برای حراست اموال خویش با لشکری کران به کاروان پیوندند.

۱. طلب ترا می‌پردازم.

۲. مشایعت: دنبال مسافر رفتن.

۳. عیون، جمع عین به معنی جاسوس.

۴. متاره: ظرف آبی که مسافر همراه خود می‌برد.

۵. توانی: سستی و تنبلی.

۶. بعرة: پشگل، مدفوع

۸. یثرب: شهر مدینه.

۷. مقصود هسته خرماست.

آنگاه به اتفاق عمرو بن عاص، کاروان را برداشته از کنار بحر پنج روزه به جدّه آمد و از آنجا سه روزه به مکه شد، چنانکه نه او از پیغمبر و نه قریش از او خبر داشتند. وقتی به مکه آمده، لشکر قریش بیرون شده بود، چنانکه مذکور می‌شود. اما از آن سوی رسول خدای، چون ده (۱۰) روز از خروج احمد و عدی برفت، عمرو بن أمّ مکتوم را در مدینه به خلیفتی گذاشت و روز دوشنبه سیم شهر رمضان، قیس بن صعصعه را سردار پیادگان فرمود و نام ابی صعصعه، عمرو بن یزید بن عوف بن مبدول است و یک میل راه از مدینه بیرون شده، بر سر چاه ابو عنبه خیمه زد.

و جوانان کم سال، مانند عبدالله بن عمرو و أسامة بن زید و رافع بن خدیج و أسید بن ظهیر و عمیر بن ابی وقاص و براء بن عازب و زید بن أرقم و زید بن ثابت را به مدینه بازشدن فرمود.^۱ از میانه عمیر برادر خود سعد بن ابی وقاص را برانگیخت تا از رسول خدای خواستار شد و او را ملازم رکاب ساخت و دیگران مراجعت کردند.

در این وقت عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری^۲ عرض کرد: یا رسول الله! در این جنگ فتح تو را باشد که ما نیز وقتی با جهودان حسیکه^۳ جنگ داشتیم، در این مکان عرض لشکر دادیم و جوانان کم سال را بازفرستادیم. پس بر ایشان مظفر شدیم و غنایم آوردیم.

مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سُقیّا فرود شد، اصحاب را فرمود: تا آب از چاه برآوردند و اول کس خود بنوشید و نماز بگذاشت و مردم مدینه را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْرَاهِيْمَ عَبْدُكَ وَ خَلِيْلُكَ وَ نَبِيُّكَ دَعَاكَ لِاهْلِ مَكَّةَ وَ اِنِّيْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ نَبِيُّكَ، اَدْعُوْكَ لِاهْلِ الْمَدِيْنَةِ: اَنْ تُبَارِكَ لَهُمْ فِيْ صَاعِيْهِمْ وَ مُدْهِمِمْ وَ ثِمَارِهِمْ. اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَيْنَا الْمَدِيْنَةَ وَ اجْعَلْ مَا بَهَا مِنَ الْوَبَا بِحَمِّ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ حَرَمْتُ مَا بَيْنَ لَابَيْتَيْهَا كَمَا حَرَّمَ اِبْرَاهِيْمُ خَلِيْلُكَ مَكَّةَ.

و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود: تا اصحاب روزه خود را بگشایند و مردم در

۱. دستور داد به مدینه بازگردند.

۲. متن: عبدالله بن عمرو بن حزام انصاری.

۳. حسیکه: کوهی است نزدیک مدینه که منازل یهود بود.

اطاعت این امر تقاعد^۱ ورزیدند. لاجرم روز دیگر بفرمود تا منادی ندا درداد که: یا
مَعْشَرَ الْعُصَاةِ إِنِّي مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا.^۲

پس بعد از تأکید، مردم افطار کردند، از اینجاست که علمای شیعی گویند:
اصحاب در زمان رسول خدای، بی فرمانی می کردند، عجب نباشد اگر بعد از آن
حضرت عصیان کنند.

مع القصة رسول خدای به بازدید قیس بن ابی صعصعه عرض لشکر داد.

اسامی لشکر بدر

چنان به صواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یک یک برنگارم، چه حدیث
کرده اند که هنگامی ذکر اسامی ایشان، چون بنده خواهنده، خدای را بخواند،
مسئول او به اجابت مقرون گردد^۳. و برزیادت از آن، من بنده بر خود فرض کرده ام
که ناسخ التواریخ را چنان بنگارم که بعد از دیدار این کتاب مبارک، خوانندگان را به
دیگر کتب کمتر حاجت افتد.

بالجملة اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چند تن که غایب بودند و مانند
جنگجویان از غنائم بهره بردند، با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند:
از جماعت مهاجرین، هشتاد و سه (۸۳) تن، و از جماعت اوس شصت و یک (۶۱)
تن. و از جماعت خزرج یکصد و هفتاد (۱۷۰) تن و قبال ایشان را نیز از یکدیگر
بازنمائیم، بدین شرح که رقم می شود:

[مهاجرین بدر]

از مهاجرین قریش از جماعت بنی هاشم و بنی مُطَّلِب بن عبدمناف، دوازده (۱۱)
تن بودند: اول: رسول خدا ﷺ. دویم: علی بن ابی طالب رضی الله عنه. سوم: حمزة بن

۱. تقاعد: بازنشستن از کار.

۲. ای گروه نافرمانان! من افطار کردم، شما هم افطار کنید.

۳. خواهشش برآورده شود.

عبدالمطلب. چهارم: زید بن حارثة بن شَرَحْبِيل الكلبی. پنجم: آنسة الحبشی، مولای رسول الله ﷺ. ششم: ابوكَبْشَةَ الفارسی مولای رسول الله. هفتم: ابو مَرْثَد كنانة بن حُصَيْن. هشتم: مَرْثَد بن ابی مَرْثَد حلیف حمزه. نهم: عُبَيْدَة بن الحارث بن عبدالمطلب. دهم: برادر عُبَيْدَة، طُفَيْل بن الحارث. یازدهم: برادر دیگرش حُصَيْن بن الحارث. دوازدهم: مِسْطَح، هو عَوْف بن أثاثَة بن عباد بن المطلب.

و شانزده (۱۶) تن از بنی عبدشمس بودند: اول: عثمان بن عَفَّان بن ابی العاص بن اُمیة بن عبد شمس، دویم: ابو حَذِيفَة بن [عُتْبَة بن] ربیعة بن عبدشمس و اسم ابو حَذِيفَة، مِهْشَم [بود]. سیم: سالم مولی ابو حَذِيفَة و مادر سالم ثَنِيَة دختر یُعَار بن زید بن سَبِيْبَة است و بعضی گمان کرده اند که صَبِيْح مولی ابی العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و در عرض راه مریض شد و او را أَبُو سَلَمَة بن عبدالاسد بر شتر خویش سوار کرده به بدر آورد. چهارم: از خُلفای بنی عبدشمس، عبد الله بن جَحْش بن رَبَاب الاسدی است. پنجم: عُكَّاشَة بن مِحْصَن بن حرثان الاسدی. ششم: شجاع بن وَهَب اسدی. هفتم: برادرش عُقْبَة بن وَهَب. هشتم: یزید بن رَقِيْش بن رَبَاب الاسدی. نهم: برادر عُكَّاشَة، ابوسنان. دهم: پسرش سنان بن ابی سنان. یازدهم: مِحْرَز بن قُضَلَة الاسدی. دوازدهم: رَبِيْعَة بن أَكْثَم الاسدی. سیزدهم: از خُلفای بنی کبیر بن غنم، ثَقَف بن عمرو. چهاردهم: برادرش مالک بن عمرو. پانزدهم: برادر دیگرش مُدَلِج بن عمرو و ایشان از آل بنی سلیم اند. شانزدهم: حلیف ایشان أَبُو مَحْشِي الطائی و نام ابو مَحْشِي، سُوَيْد بن مَحْشِي است.

و از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف، دو تن بودند: اول: عُتْبَة بن عَزْوَان. دویم: خَبَّاب مولی عُتْبَة بن عَزْوَان.

و از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَي، سه تن بودند: اول: زُبَيْر بن العَوَّام بن خُوَيْلِد بن اسد. دویم: حاطب بن ابی بَلْتَعَة لَحْمِي و اسم ابی بَلْتَعَة، عمرو است. سیم: سعد الكلبی مولی حاطب.

و از بنی عبدالدار بن قُصَي، دو تن بودند: اول: مُضْعَب بن عُمَيْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَي. دویم: سُوَيْبَط بن سعد بن حَرْمَلَة.

و از بنی زهرة بن کلاب، هشت تن بودند: اول: عبدالرحمن بن عبدالحارث بن زهره. دویم: سعد بن ابی وَقَّاص و اسم ابی وَقَّاص، مالک بن أَهْيَب زهری است.

سیم: برادرش عُمَیر بن ابی وَقَاص. چهارم: حُلَفای ایشان، مِقْداد بن عُمَر بن بَلْتَعَه. پنجم: عبدالله مسعود بن حارث. ششم: مسعود بن ربیعَة بن عمر؛ و از جماعت قاره و ایشان کماندار بودند. هفتم: ذوالشمالین و اسم او عُمَیر بن عبد عَمْرُو است. چون با دست چپ کار همی کرد و اَعَسْر^۱ بود، او را ذوالشمالین می گفتند. هشتم: حَبَاب بن آرْت از بنی تمیم و به روایتی از خُزاعه بود.

و از جماعت بنی تیم بن مُرّه پنج (۵) تن بودند: اول: ابوبکر و اسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم و لقب او عَتِیق است. دویم: لِیْل بن رَبَاح مولی ابوبکر، او را از اُمَیّه بن خَلَف خرید. سیم: عامر بن فُهَیْرَه، مولی ابی بکر. چهارم: صُهَیْب بن سِنان بن التمر بن قاسِط، مولی عبدالله بن جَدْعان بن عَمْرُو. پنجم: طَلْحَة بن عُبَیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم و او در شام بود، بعد از مراجعت رسول خدای از بدر برسید و پیغمبر او را سهم داد.

و از جماعت بنی مَحْزُوم بن یَقْظَة بن مُرّه، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبُو سَلْمَة بن عبدالاسد و اسم او عبدالله است. دویم: شَمَّاس بن عُثمان بن الشَّرِید، نام وی نیز عثمان بن عثمان است، از کمال بها و جمال، شماس نام یافت. سیم: اَرْقَم بن ابی الأرقم و اسم ابی الأرقم، عبید بن مناف است. چهارم عَمَّار بن یاسر عَبَسی است از قبیله مَدْجِج. پنجم: مُعْتَب بن عَوْف بن عامر و او حَلِیف ایشان است از جماعت خُزاعه.

و از جماعت بنی عَدِی بن کعب چهارده (۱۴) تن بودند: اول: عمر بن الخطَّاب بن نَوْفَل بن عبدالعُزَی بن عبدالله بن قُرط بن رَبَاح بن رَزَاح. دویم: برادرش زید بن الخطَّاب سیم: مِهْجَع مولی عمر بن الخطَّاب و او از اهل یمن بود. چهارم: عمرو بن سُراقَة بن المُعْتَمِر بن آنس. پنجم: برادرش عبدالله بن سُراقَه. ششم: واقد بن عبدالله بن عبدمناف و او حلیف ایشان بود. هفتم: خَوْلِی بن ابی خَوْلِی. هشتم: برادرش مالک بن ابی خَوْلِی ایشان نیز از حُلَفای ایشان بودند؛ و ابی خَوْلِی از قبیله بنی عَجَل است. نهم: عامر بن ربیعَه از قبیله عَنز بن وائِل، حلیف بنی خطَّاب است. دهم: عامر بن بُکَیر بن عبد یالِیل. یازدهم: برادرش عاقل بن بُکَیر. دوازدهم: برادر دیگرش خالد بن بُکَیر. سیزدهم: برادر دیگرش اِیاس بن بُکَیر، ایشان نیز از حُلَفای بنی عَدِی اند.

۱. اعسر: مردی که با دست چپ کار کند.

چهاردهم: سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل، وی نیز بعد از مراجعت پیغمبر از بدر، از سفر شام برسید و بهره مجاهدین یافت.

و از جماعت بنی جُمَح عمرو بن هُصَیص بن کعب پنج (۵) تن بودند: اول: عثمان بن مَظْعُون بن حَبِیب. دویم: پسرش سایب بن عثمان. سیم: برادرش قُدَامَة بن مَظْعُون. چهارم: برادر دیگرش عبدالله بن مَظْعُون. پنجم: مَعْمَر بن الحارث بن مَعْمَر بن حَبِیب بن وَهَب.

و از جماعت بنی سَهَم بن عمر یک تن بود: خُنَیس بن حُذَاقَة بن قَیس. و از قبیله بنی عامر بن لُوی و از جماعت بنی مالک بن حَسَل بن عامر، پنج (۵) تن بودند: اول: ابواسیره بن ابودرهم بن عبدالعزی. دویم: عبدالله بن مَحْرَمَة بن عبدالعزی بن ابی قَیس. سیم: عبدالله بن سَهیل بن عمرو بن عبدشمس. چهارم: عُمیر بن عوف مولای سَهیل بن عمرو. پنجم: سعد بن خوله و او از مردم یمن و حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی حارث بن فِهر، پنج (۵) تن بودند: ابوَعَبیدَة بن عبدالله بن الجَرَّاح و اسم ابوَعَبیدَة عامر است. دویم: عمرو بن الحارث بن زَهِیر. سیم: سَهیل بن وَهَب بن ربیع. چهارم: برادرش صَفْوَان بن وَهَب. پنجم: عمرو بن ابی سَرَح بن ربیع.

و این جماعت که شمرده شد هشتاد و سه (۸۳) تن بودند و ابن اسحق که از صننادید مورخین است، بر این رفته است. و بعضی از علمای تاریخ، شمار مهاجرین را در بدر هشتاد و شش (۸۶) تن گفته اند و این سه کس را افزوده اند: اول: وَهَب بن سعد بن ابی سَرَح. دویم: حاطب بن عمرو و ایشان از جماعت بنی عامر بن لُوی بن غالب اند. سیم: غَیَاط بن ابی زَهِیر و او از جماعت بنی حارث بن فِهر است.

انصار بدر

از قبیله اوس

اکنون باز آئیم به قبایل انصار و نخستین از مردم اوس برشماریم. همانا از جماعت اوس بن حارثه پانزده (۱۵) تن بودند:

اول: سعد بن مُعَاذ بن النُّعْمَان بن امرء القیس بن زید بن عبد الأشهل. دویم: برادرش عمرو بن مُعَاذ بن النُّعْمَان. سیم: حارث بن اوس بن مُعَاذ بن النعمان. چهارم: حارث بن انس بن رافع بن امرء القیس. پنجم: سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الأشهل. ششم: سَلْمَة بن سَلَامَة بن وَقْش بن زُعْبَة بن زَعُورَاء بن عبد الأشهل. هفتم: سَلْمَة بن ثابت بن وَقْش. هشتم: رافع بن زید بن کُرْز بن سَكَن بن زَعُورَاء. نهم: حارث بن ضِرْمَة بن عَدِی، از جماعت بنی عَوْف بن خَزْرَج، حلیف ایشان بود. دهم: مُحَمَّد بن سَلْمَة بن خالد بن عَدِی، از جماعت بنی حارث بن الحارث. یازدهم: سَلْمَة بن اسلم بن حَرِیش بن عدی، از جماعت بنی حارث بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند. دوازدهم: أَبُو الْهَيْثَم بن التَّيْهَان. سیزدهم: برادرش عُبَّه بن التَّيْهَان. چهاردهم: به روایتی عَتِیک ابن التَّيْهَان. پانزدهم: عبدالله بن سَهْل از بنی زَعُورَاء و به روایتی از قبیله غَسَّان است.

و از جماعت بنی ظفر که نسب به سواد بن کعب می بردند دو تن بودند: اول: قَتَادَة بن النُّعْمَان بن زید بن عامر بن سواد. دویم: عُبَّیْدَة بن اوس بن مالک بن سواد و او را مُقَرِن می گفتند: لَأَنَّهُ قَرَنَ أَرْبَعَةَ أَسْرَى یَوْمَ بَدْرٍ.

و از جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه (۳) تن بودند: اول: نَضْر بن الحارث ابن عبد. دویم: مُعْتَب بن عبد. سیم: عبدالله بن طارق از جماعت بنی بَلِی حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی حارث بن خَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن سعد بن عامر بن عدی، به روایتی مسعود بن عبد سعد است. دویم: أَبُو عَبَس بن جُبَیر بن عمرو^۱. سیم: أَبُو بُرْدَة بن نیار، و اسم او هانی است از مردم بنی بَلِی، حلیف ایشان است.

و از جماعت بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس از قبیله بنی ضَبَّیْعَة بن زید ابن مالک بن عوف پنج (۵) تن بودند: اول: عاصم بن ثابت بن القیس بن أَبُو الْأَفْلَح بن عِصْمَة بن مالک بن اُمَیَّة بن ضَبَّیْعَة بن زید. دویم: مُعْتَب بن قُشَیر بن مالک بن مَلِیل^۲ ابن زید بن العَطَّاف بن ضَبَّیْعَة. سیم: ابو مَلِیل^۳ ابن الأزعر بن زید بن العَطَّاف بن

۲. متن: مَلِیک بن ...

۱. واقدی: أَبُو عَبَس بن جَبْر (مغازی، ۱/۱۱۷).

۳. متن: ابو مَلِیک.

ضَبَّيْعَه. چهارم: عمرو بن سعید بن الأزعر و به روایتی او را عُمَیر بن مَعْبَد گفته‌اند.
پنجم: سَهْل بن حَنِيف بن واهب بن العُکَیم.

و از جماعت بنی اُمَیَّة بن زید بن مالک، نه (۹) تن بودند: اول بَشیر بن عبدالمنذر بن زبیر بن زید بن اُمَیَّة. دویم: رَوَاعَة بن عبدالمنذر بن زبیر. سیم: سعد بن عبید بن النعمان بن قَیس. چهارم: عُوَیم بن ساعده. پنجم: رافع بن عَنجده. گویند: عَنجده نام مادر اوست. ششم: عبید بن ابی عبید. هفتم: ثَعْلَبَة بن حاطب. هشتم: ابالبابه بن بَشیر بن عبدالمنذر. نهم: حارث بن حاطب بن عمرو بن عبید. گویند: ابالبابه و حارث با رسول خدای، بیرون شدند و ایشان را از منزل روحا فرمان مراجعت به مدینه رفت و پیغمبر ﷺ هر دو تن را از غنایم بهره مجاهدین فرمود.

و از جماعت بنی عبید بن زید بن مالک، هفت (۷) تن بودند: اول: اَنیس بن قَتَادَة بن ربیعة بن خالد، دویم: از حلفای ایشان از مردم بنی معن بن عدی بن جُدْرَة بن عَجْلان بن ضَبَّيْعَه. سیم: ثابت بن اَقْرَم بن ثَعْلَبَة بن عَدِی بن العجلان. چهارم: رَبِعی بن رافع بن زید بن الحارثه بن جُدْرَة بن العجلان. پنجم: عبدالله بن سَلْمَة بن مالک بن الحارث بن عَدِی بن العجلان. ششم: زید بن اَسلم بن ثَعْلَبَة بن عَدِی بن العجلان. هفتم: عاصم بن عَدِی بن جُدْرَة بن العجلان، او را رسول خدای نیز باز مدینه فرستاد و بهره مجاهدین داد.

و از جماعت بنی ثَعْلَبَة بن عَمْرُو بن عوف، هفت (۷) تن بودند: اول: عبدالله بن جُبَیر بن النعمان بن اُمَیَّة. دویم: عاصم بن قَیس بن ثابت بن النعمان. سیم: اَبُو صَبَاح ثابت بن النعمان. چهارم: برادرش اَبُو خَنَه و به روایتی ابوحبّه وهم گفته‌اند: امرء القیس المبرک بن ثَعْلَبَة. پنجم: سالم بن عُمَیر بن ثابت بن النعمان و به روایتی ثابت بن عمرو بن ثعلبه. ششم: حارث بن النعمان بن اُمَیَّة. هفتم: خَوَات بن جُبَیر بن النعمان. وی را نیز رسول خدای باز فرستاد و بهره مجاهدین داد.

و از جماعت بنی جَحْجَبِی بن کُلْفَة بن عوف دو تن بودند: اول: منذر بن محمّد بن عَقْبَة بن أَجْبِیْحَة بن الجلاح. دویم: از حلفای ایشان از بنی انیق، اَبُو عَقِیل بن عبدالله بن ثَعْلَبَة.

و از جماعت بنی غَنَم بن اَسلم بن امرء القیس بن مالک بن اَوْس پنج (۵) تن بودند: اول: سعد بن خَیْثَمَة بن الحارث. دویم: مُنْذِر بن قُدَامَه. سیم: مالک بن قدامه

بن عَزْفَجَه. چهارم: حارث بن عَزْفَجَه. پنجم: تمیم مولای بنی غَنَم و به روایتی مولای سعد بن خَیثَمه.
 و از جماعت بنی معویة بن مالک بن عوف سه (۳) تن بودند: اول: جابر بن عَتِیک ابن الحارث بن قیس. دوم: مالک بن ثَمِیلَه از مردم بنی مُزَیْنَه حلیف ایشان بود. سیم: نُعمان بن عِصْر نیز حلیف ایشان بود از جماعت بَلی.
 و این جمله از قبایل اوس آنچه به شماره شد شصت و یک (۶۱) تن باشد.

انصار بدر از قبیله خَزْرَج

اکنون به جماعت خَزْرَج باز آئیم. همانا از بنی خَزْرَج بن حارثه بن ثَعْلَبَه چهار (۴) تن بودند: اول: خارجه بن زید بن ابی زُهَیر بن مالک بن امرء القیس. دوم: سعد ابن ربیع بن عمرو بن ابی زُهَیر. سیم: عبدالله بن رَوَاحَه بن امرء القیس. چهارم: خَلَّاد بن سُوید بن ثَعْلَبَه بن عمرو بن حارثه بن امرء القیس.
 و از جماعت بنی زید بن مالک بن ثَعْلَبَه دو (۲) تن بودند: اول: بشیر بن سعد بن ثَعْلَبَه. دوم: برادرش سِمَاک بن سعد.
 و از جماعت بنی عَدِیّ بن کعب بن الخَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: سُبَیْع بن قیس بن عِیْشَه. دوم: برادرش عَبَّاد بن قَیس. سیم: عبدالله بن قیس.
 و از جماعت بنی أَحْمَر بن حارثه بن ثَعْلَبَه یک تن بود: یزید بن حارث ابن قیس.
 و از جماعت بنی جُشَم بن حارث بن خَزْرَج و زید بن حارث چهار (۴) تن بودند: اول: خُبَیب بن یَسَاف بن عُثْبَه بن عَمْرُو. دوم: عبدالله بن زید بن ثَعْلَبَه. سیم: برادرش حُرَیْث بن زید. چهارم: سُفیان بن بِشْر و به روایتی بشیر.
 و از جماعت بنی جداده بن عوف چهار (۴) تن بودند: اول: تمیم بن یُعَار بن عَدِیّ. دوم: عبدالله بن عُمَیر از بنی حارثه و به روایتی عبدالله بن عُمَیر بن عدی بن امیه بن جداده. سیم: زید بن النَّمْر بن قَیس بن عَدِیّ. چهارم: عبدالله بن عُرْفُطَه بن امیه بن جداده.
 و از جماعت بنی الأَبْجَر و ایشان بنی جُدْرَه بن عوف بن حارث بن خَزْرَجند یک

تن بود: عبدالله بن زبیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن الأَبَجَر.
 و از جماعت بنی عوف بن خَزْرَج از طایفه بنی عبید بن مالک بن سالم بن غَنَم ابن
 عوف بن خَزْرَج و ایشان را بنی حُبَلی گویند، چه نسب به سالم بن غَنَم بن عوف
 می‌رسانند و سالم را به جهت عظم بطن حُبَلی می‌نامیدند و ایشان دو (۲) تن بودند:
 اول: عبدالله پسر عبدالله بن اُبی بن مالک بن الحارث بن عَبِيدالله، مشهور به ابن
 سَلُول و سَلُول نام مادر ابن ابی است. از این روی گاهی عبدالله را ابن سَلُول می‌گفتند
 و گاهی به اسم پدر خوانده می‌شد، عبدالله بن اُبی می‌نامیدند و او منافق بود و
 پسرش که نیز عبدالله نام داشت، مؤمن و موحد بود. دویم: اوس بن خولی بن
 عبدالله بن الحارث ابن عبید بود.

و از جماعت بنی جَزِی بن عَدِی بن مالک شش (۶) تن بودند: اول: زید بن وَدِیْعَة
 ابن عَمْرُو بن قَیْس بن جَزِی. دویم: عَقْبَة بن وَهَب بن کَلْدَه حلیف ایشان بود و او از
 بنی عبدالله بن غَطَفَان است. سیم: رِفَاعَة بن عمرو بن زید. چهارم: عامر بن سَلْمَة بن
 عامر، حلیف ایشان بود از مردم یمن. ابن هشام گوید: او عَمْرُو بن سَلْمَة نام داشت،
 از مردم بَلِی و قَبیلَة قُضَاعَة است. پنجم: ابو حَمِیْصَه مَعْبَد بن عَبَاد بن قُشَیر. ششم:
 عامر بن البُکَیر، وی نیز حلیف ایشان است. ابن هشام گوید: عامر بن العکیر نام
 اوست. وهم گفته‌اند: عاصم بن العُکَیر.

و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرو یک تن بود: نَوْقَل بن عبدالله بن فَضَلَه.
 و از جماعت بنی أَضْرَم^۱ بن فَهَیر بن ثَعْلَبَة بن غَنَم بن سالم بن عوف و این غَنَم به
 روایت ابن اسحق، پسر سالم است و به روایت ابن هشام برادر سالم است. ایشان دو
 تن بودند: اول: عُبَادَة بن الصَّامِت بن قَیْس بن أَضْرَم. دویم: برادرش اوس بن
 الصَّامِت.

و از جمله بنی دَعْد بن فَهَیر بن ثَعْلَبَة بن غَنَم یک تن بود: هوالنعمان بن مالک بن
 ثَعْلَبَة. این نعمان را قَوْقَل گفتند. و از جماعت بنی قُرَیُوش بن غَنَم بن اُمَیّه و به روایتی
 غَنَم بن ثابت است و قُرَیُوس با سین مهمله نیز وارد است.
 و از جماعت بنی مَرَضَخَة^۲ بن غَنَم یک تن بود و هو مالک بن الاحشم^۳ ابن

۲. متن: بنی مَرَضَخَة.

۱. متن: بنی أَضْرَم بن فَهَیر.

۳. واقدی: مالک بن دُخْشَم (مغاری، ۱/۱۲۱).

مَرَضَخَه.

و از جماعت بنی لوی بن سالم^۱، سه (۳) تن بودند: اول: ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم. دویم: برادرش وَرَقَة بن ایاس. سیم: عمرو بن ایاس، حلیف ایشان بود، از اهل یمن. ابن هشام گوید: نام مادر ایشان غُضَیْنَه و پدر ایشان عَمْرُو بن عماره است. و دیگر از جماعت خزرج پنج (۵) تن بودند^۲: اول: مُجَدَّر و اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن زَمْرَمَه است. دویم: عباد بن الخشخاش بن عمرو بن زَمْرَمَه است. سیم: بَحَّاف بن ثَعْلَبَه بن خَزْمَه^۳. چهارم: عبدالله بن ثعلبه بن خَزْمَه. پنجم: عْتَبَه ابن ربیعه بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی ساعده بن کعب بن الخَزْرَج، از قبیله بنی ثعلبه بن الخَزْرَج ابن ساعده دو (۲) تن بودند: اول: اَبُو دُجَانَه و هو سَمَّاک بن خَرَشَه^۴. ابن هشام گوید: سَمَّاک بن اوس بن خَرَشَه. دویم: مُنْذَر بن عمرو بن خنیش. ابن هشام گوید: عمرو بن خنیش.

و از جماعت بنی بدی بن عامر بن عوف دو (۲) تن بودند: اول: ابُو اَسَید [ساعدی، نامش] مالک بن ربیعه بن البدی. دویم مالک بن مسعود و هو ابوالبدی و به روایتی مسعود ابن البدی.

و از جماعت بنی طریف بن الخَزْرَج بن ساعده پنج (۵) تن بودند: اول: کعب بن خُمَان بن ثَعْلَبَه، از حلفای ایشان از مردم جُهَیْنَه. ابن هشام گوید: کعب بن جَمَّاز و او از غُبْشَان بود. دویم: حمزه. سیم: زیاد. چهارم: بَسْبَس و ایشان بنوعمروند. ابن هشام گوید! ضَمْرَه و زیاد پسرهای پُشْرَنْد. پنجم: عبدالله بن عامر از قبیله بَلِی.

و از جماعت بنی جُشَم بن الخَزْرَج از مردم بنی سَلَمَه بن سعد بن علی، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: خِرَاش بن الصَّمَت بن عَمْرُو بن الجَمُوح. دویم حُبَاب بن مُنْذَر

۱. واقدی: از بنی لوزان بن غنم (مغازی ۱/۱۲۱).

۲. واقدی گوید: دیگر هم پیمانان ایشان [= بنی لوزان بن غنم] از بَلِی و بنی غُضَیْنَه: مُجَدَّر بن ذِیَار بن عمرو، عبده بن حسحاس بن عمرو [متن ما: عباد بن خشخاش بن عمرو بن زَمْرَمَه]، بَحَّاث بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و هم پیمان آن دو از قبیله بهراء که نامش عتبه بن ربیعه بن خلف بود (مغازی، ۱/۱۲۱ - ۱۲۲).

۳. مغازی: بَحَّاث بن ثعلبه (۱/۱۲۲).

۴. واقدی: سَمَّاک بن خرشة بن لوزان و در جنگ یمامه کشته شد (مغازی، ۱/۱۲۲).

بن الجَمُوح. سیم: عَمیر بن الحُمَام بن الجَمُوح. چهارم: تمیم مولی خِراش بن الصَّمَت. پنجم: عبدالله بن عمرو بن حَرَام. ششم: مُعاذ بن عَمْرُو بن الجَمُوح. هفتم: مُعوذ بن عَمْرُو بن الجَمُوح. هشتم: خَلاد بن عَمْرُو بن الجَمُوح. نهم: عُقَبَة بن عامر بن تالی. دهم: حبیب بن اَسود مولای ایشان. یازدهم: ثابت بن ثَعْلَبَة بن زید، و این ثعلبه را جَدع گفته‌اند. دوازدهم: عَمیر بن الحارث بن ثعلبه. ابن هشام گوید: عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبه.

و از جماعت بنی عُبَید بن عَدی بن غَنَم بن کعب، نه (۹) تن بودند: اول: بِشْر بن البراء بن مَعْرُور بن صَخْر بن خَنَسَا. دویم: طَفیل بن مالک بن خَنَسَا. سیم: طفیل بن نُعمان بن خَنَسَا. چهارم: سِنان بن صَیْفی بن صَخْر بن خَنَسَا. پنجم: عبدالله بن جُدْرَة بن قَیس ابن صَخْر بن خَنَسَا. ششم: عُبَیة بن عبدالله بن صَخْر بن خَنَسَا. هفتم: جَبَّار بن صَخْر بن اُمَیة بن خَنَسَا. هشتم: خارجه بن حَمیر. نهم: عبدالله بن حَمیر، خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند.

و از جماعت اَشْجَع از قبیله بنی دُهْمَان و از جماعت بنی خُنَاس بن سنان بن عبید هفت (۷) تن بودند: اول: یزید بن مُنْذِر بن سَرَح بن خُنَاس. دویم: مَعْقِل بن مُنْذِر بن سَرَح بن خُنَاس. سیم: عبدالله بن النعمان ابن بَلْدَمَه - و بلدومه بذال معجمه نیز آمده است - چهارم: ضحاک بن حارثة بن زید بن ثعلبه. پنجم: سواد بن زَرِیق بن ثعلبه. ابن هشام گوید: سواد بن رُزَم بن زید بن ثعلبه. ششم: مَعْبَد بن قَیس بن صَخْر بن حَرَام. ابن هشام گوید: معبد بن صیفی بن صخر بن حرام. هفتم عبدالله صخر بن حرام.

و از جماعت بنی نعمان بن سنان بن عبیدالله، چهار (۴) تن بودند: اول: عبدالله بن ابن مناف بن النعمان. دویم: جابر بن عبدالله بن رِباب بن النعمان. سیم: خَلِیدَة بن قیس بن النعمان. چهارم: نعمان بن سنان مولای ایشان.

و از جماعت بنی سواد بن تمیم بن کعب بن سَلْمَه ثم من بنی حَدِیدَة بن عمرو بن غَنَم بن سواد. ابن هشام گوید: عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غَنَم نام داشته باشد چهار (۴) تن بودند: اول ابوالْمُنْذِر و هویزید بن عامر بن حَدِیدَة. دویم: سَلِیم بن عمرو بن حَدِیدَة. سیم: قَطْبَة بن عامر بن حَدِیدَة. چهارم: عَنْتَرَه مولای سَلِیم بن عمرو. ابن هشام گوید: عَنْتَرَه از بنی سَلِیم بن منصور است، از جماعت

بنی ذکوان.

و از جماعت بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم شش (۶) تن بودند:
اول: ثعلبة بن غنمة بن عدی. دویم: عبس بن عامر بن عدی. سیم: ابوالیسر، هو
کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد. چهارم: سهل بن قیس بن نابی بن
کعب بن قیس بن کعب بن سواد. پنجم: عمرو بن طلق بن زید بن امیه. ششم: معاذ
بن جبیل بن عمرو بن اوس.

و از جماعت بنی نصر بن عامر هفت (۷) تن بودند: اول قیس بن محصن بن خالد
بن مخلد و به روایتی قیس بن حصین. دویم: ابو خالد، هو حارث بن قیس بن خالد
بن مخلد. سیم: جبیر بن ایاس بن خالد بن مخلد. چهارم: ابو عباد، و هو سعد بن
عثمان بن خلد بن مخلد. پنجم: برادرش عقبه بن عثمان. ششم: ذکوان بن عبد
قیس بن خلد بن مخلد. هفتم: مسعود بن خلد بن عامر بن مخلد.

و از جماعت بنی خالد بن عامر بن زریق یک تن بود و هو: عبادة بن قیس بن عامر
بن خالد.

و از جماعت بنی خلد بن عامر بن زریق پنج (۵) تن بودند: اول: أسعد بن یزید
بن فاکه بن یزید بن خلد. دویم: فاکه بن بشر بن الفاکه بن زید بن خلد. ابن هشام
گوید: بشر بن فاکه. سیم: معاذ بن ماعص بن قیس بن خلد. چهارم: عابد بن ماعص
بن قیس بن خلد. پنجم: مسعود بن سعد بن خلد.

و از جماعت بنی العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق، سه (۳) تن بودند: اول:
رفاعة بن رافع بن مالک بن العجلان. دویم: برادرش خالد بن رافع. سیم: عبید بن زید
بن عامر بن العجلان.

و از بنی بیاضه بن عامر بن زریق شش (۶) تن بودند: اول: زیاد بن لبید بن ثعلبة بن
سنان. دویم: فزوة بن عامرة بن ودقه و به روایتی ورقه. سیم: خالد بن قیس بن مالک
بن العجلان. چهارم: رجیلة بن ثعلبة بن خالد^۱. ابن هشام گوید: دجیله. پنجم: عطیة
بن نویره بن عامر. ششم: خلیفة بن عدی بن عمرو. ابن هشام گوید: علیفة.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک یک تن بود. هو رافع بن المعلی

۱. مغازی: رجیلة بن ثعلبة بن خالد (۱/۱۲۳).

بن لوذان بن حارثه^۱.

و از جماعت بنی النجار و هو تَیْمُ الله بن ثَعْلَبَة بن عَمْرُو بن الْخَزْرَج، ثم من بنی غَنَمِ مالک بن النجار، ثم من ثَعْلَبَة بن عَوْف بن غَنَمِ یک تن بود: هو أَبُو ایوب خالد بن زید بن کَلْبِ بن ثَعْلَبَة^۲.

و از جماعت بنی عَسِیرَة بن عَبَد بن عَوْف بن غَنَمِ یک تن بود، و هو ثابت بن خالد بن النُّعْمَان بن خَنْسَاء بن عَسِیرَة. ابن هشام گوید: عَسِیرَة.

و از جماعت بنی عمرو بن عبد عوف بن غَنَمِ دو (۲) تن بودند: اول: عَمَّارَة بن عَزْم^۳ بن زید بن لُوذَان بن عَمْرُو. دویم: سُراقَة بن کعب بن عبدالعزی.

و از جماعت بنی عُبَید بن ثَعْلَبَة بن غَنَمِ دو (۲) تن بودند: اول: حارثه بن النُّعْمَان بن زید بن عبید. ابن هشام گوید: نعمان بن نفع بن زید. دویم: سلیم بن قَیْس بن فَهْد. و از جماعت بنی عائذ بن ثَعْلَبَة: ابن هشام گوید: بنی عابد، [دو (۲) تن بودند]: اول: سُهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ؛ دوم عدی بن ابی الزُّغَبَاء^۴ حلیف ایشان بود و از قبیلَة جُھَینَة.

و از جماعت بنی زید بن ثعلبه بن غَنَمِ سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن اَوْس بن زید. دویم: ابو خَزَیْمَة بن اَوْس بن زید بن اَصْرَم بن زید. سیم: رافع بن الحارث.

و از بنی سواد بن مالک بن غَنَمِ ده (۱۰) تن بودند: اول: عوف. دویم: مَعْوِذ. سیم: مُعَاذ، ایشان پسرهای حارث بن رفاعه بن سوادند. ابن هشام گوید: رفاعه بن حارث بن سواد. و این جماعت را بنو عَفْرَا گویند. و عَفْرَا به روایت ابن هشام، دختر عُبَید بن ثَعْلَبَة بن غَنَمِ بن مالک بن النجار است. چهارم: نعمان بن عمرو بن رِفاعَة بن سواد و به روایتی نُعَیْمَان نام داشت. پنجم: عامر بن مُخَلَّد بن الحارث بن سواد. ششم: عبدالله بن قَیْس بن خالد بن خَلْدَة بن الحارث بن سواد. هفتم: عَصِیْمَة حلیف ایشان

۱. مغازی: از بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک: رافع بن مُعَلِّ بن لُوذَان بن حارثه و برادرش هلال بن مُعَلِّ که در بدر کشته شد، جمعاً دو نفر. (۱۲۳/۱).

۲. مغازی: کسانی از بنی مالک بن نجار بن عمرو بن خزرج و کسانی از بنی غَنَمِ بن مالک، از بنی ثعلبه بن عبد عوف: ابویوب انصاری که نام او خالد بن زید بن کَلْبِ بن ثعلبه است، وی در روزگار معاویه، در سرزمین روم درگذشت.

۳. مغازی: عمارة بن حَزْم بن زید. (۱۱۸/۱).

۴. مغازی: نام ابی الزُّغَبَاء: سنان بن شُبَیع است (۱۱۸/۱).

بود از قبیله اشجع. هشتم: ودیعۀ بن عمرو حلیف ایشان بود از جُهیثنه. نهم: ثابت بن عمرو نیز حلیف ایشان بود. دهم: ابوالحمرء مولای حارث بن عفرأ و به روایتی حارث بن رفاعه.

و از جماعت بنی عامر بن مالک بن النجار و عامر مَبْدُول، ثم من بنی عَتیک بن عمرو بن مَبْدُول سه (۳) تن بودند: اول: ثعلبۀ بن عمرو بن میحصن بن عمرو بن عَتیک. دویم: سهل بن عَتیک بن النعمان بن عمرو بن عَتیک. سیم: حارث بن الصمّة^۱ بن عمرو بن عتیک. حارث نیز از روحا تجاوز نتوانست کرد. پیغمبر ﷺ او را هم سهم داد.

و از بنی عمرو بن مالک بن النجار و ایشان را بنی جزیله گفتند و جزیله^۲ به روایت ابن هشام دختر مالک بن زیدالله بن حبیب است و مادر معویة بن عمرو بن مالک بن النجار و بنی معویة منسوب به جزیله اند. ثم من بنی قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن النجار دو تن بودند: اول: اَبی بن کعب بن قیس. دویم: انس بن معاذ بن انس بن قیس.

و از جماعت بنی عدیّ بن عمرو بن مالک بن النجار، ابن هشام گوید: ایشان بنی مغاله اند و مغاله دختر عوف بن عبد مناة بن عمرو است و مغاله از قبیله بنی زریق است و مادر عدیّ بن عمرو بن مالک بن النجار است و بنی عدیّ منسوب به مغاله است، سه (۳) تن بودند: اول: اوس بن ثابت بن منذر بن حزام، دویم: ابوشیخ بن ابی ثابت بن منذر بن حزام. ابن هشام گوید: ابوشیخ برادر حسان بن ثابت است^۳. سیم: ابوظلحه، هو زید بن سهل بن الاسود بن حزام.

و از جماعت بنی عدیّ بن النجار، ثم من بنی عدیّ بن عامرة بن غنم بن عدیّ بن النجار، هشت (۸) تن بودند: اول: حارثة بن سراقه بن الحارث بن عدیّ بن مالک بن عدیّ بن عامر. دویم: عمرو بن ثعلبۀ بن وهب بن عدیّ بن عامر و هو ابو حکیم. سیم: سلیط بن قیس بن عمرو بن عتیک. چهارم: اَبوسلیط و هوسیره بن عمرو این

۱. این نام در منابع مختلف به صورت: صمّه و صمّه آمده است.

۲. مغازی: بنی حدیله (۱۱۹/۱).

۳. به روایت واقدی: اوس بن ثابت بن منذر بن حرام که برادر حسان بن ثابت است؛ ابوشیخ که نامش اَبی بن ثابت بن منذر است (۱۱۹/۱).

عَمْرُو خَارِجَةُ بِنِ قَيْسِ بِنِ مَالِكِ اسْت. پَنْجَم: ثَابِتُ بِنِ خَنْسَاءِ بِنِ عَمْرُو بِنِ مَالِكِ.
ششم: عَامِرُ بِنِ أُمَيَّةَ بِنِ زَيْدِ بِنِ الْحَسْحَاسِ. هفتم: مُحْرِزُ بِنِ عَامِرِ بِنِ مَالِكِ بِنِ عَدِيٍّ.
هشتم: سَوَادُ بِنِ غَزِيَّةَ بِنِ أَهْيَبِ، حَلِيفُ إِيشَانِ بُوْدُ اَزْ قَبِيْلَةُ بَلِيٍّ.

و اَزْ جَمَاعَتِ بَنِي حِزَامٍ^۱ بِنِ مَبْدُؤِ بِنِ عَامِرِ بِنِ غَنَمِ بِنِ عَدِيٍّ بِنِ النَّجَارِ، چَهَار (۴) تن بُوْدُنْد. اول: اَبُو زَيْدِ قَيْسِ بِنِ سَكِيْنِ بِنِ قَيْسِ بِنِ زَعُوْرَاءِ بِنِ حِزَامِ. دويم: اَبُو الْاَعُوْرِ بِنِ الْحَارِثِ بِنِ ظَالِمِ بِنِ عَبْسِ بِنِ حِزَامِ، وَ بَهْ رُوَايَتِي اَبُو الْاَعُوْرِ كُنِيْتِ حَارِثُ اسْت؛ سيم: سَلِيْمُ بِنِ مَلْحَانَ. چَهَارم: حَرَامُ بِنِ مَلْحَانَ وَ اسْمُ مَلْحَانَ، مَالِكُ بِنِ خَالِدِ بِنِ زَيْدِ بِنِ حِزَامِ اسْت.

و اَزْ جَمَاعَتِ بَنِي مَازِنٍ^۲ بِنِ النَّجَارِ، ثَمَّ مِنْ بَنِي عَوْفِ بِنِ مَبْدُؤِ، سَه (۳) تن بُوْدُنْد: اول: قَيْسُ بِنِ اَبِي صَعْصَعَةَ وَ اسْمُ اَبِي صَعْصَعَةَ، عَمْرُو بِنِ زَيْدِ بِنِ عَوْفِ اسْت. دويم: عِبْدَاللّٰهُ بِنِ كَعْبِ بِنِ عَمْرُو بِنِ عَوْفِ. سيم: عَصِيْمَةُ حَلِيفَةُ إِيشَانِ بُوْدُ، اَزْ بَنِي اسَدِ بِنِ خَزِيْمَةَ.

و اَزْ جَمَاعَتِ بَنِي خَنْسَاءِ بِنِ مَبْدُؤِ بِنِ غَنَمِ بِنِ عَمْرُو بِنِ مَازِنِ، دُو (۲) تن بُوْدُنْد: اول: اَبُو دَاوُدِ عُمَيْرِ بِنِ عَامِرِ بِنِ مَالِكِ بِنِ خَنْسَاءِ. دويم: سُرَاقَةُ بِنِ عَمْرُو بِنِ عَطِيَّةَ بِنِ خَنْسَاءِ.

و اَزْ جَمَاعَتِ بَنِي دِيْنَارِ بِنِ النَّجَارِ، ثَمَّ مِنْ بَنِي مَسْعُوْدِ بِنِ عِبْدِ الْاَشْهَلِ بِنِ حَارِثَةَ بِنِ دِيْنَارِ بِنِ النَّجَارِ، پَنْج (۵) تن بُوْدُنْد: اول: نُعْمَانُ بِنِ عِبْدِ عَمْرُو بِنِ مَسْعُوْدِ. دويم: صَحَّاحُ بِنِ عِبْدِ عَمْرُو بِنِ مَسْعُوْدِ. سيم: سَلِيْمُ بِنِ الْحَارِثِ بِنِ ثَعْلَبَةَ وَ اُوْبِرَادِرُ صَحَّاحُ وَ نُعْمَانُ اسْت اَزْ طَرَفِ مَادِرِ. چَهَارم: جَابِرُ بِنِ خَالِدِ بِنِ الْاَشْهَلِ.

و اَزْ جَمَاعَتِ بَنِي ثَعْلَبَةَ بِنِ مَازِنِ بِنِ النَّجَارِ، يَكُ تَنْ بُوْدُ: وَ هُوَ قَيْسُ بِنِ مُخَلَّدِ بِنِ ثَعْلَبَةَ بِنِ صَخْرِ بِنِ حَبِيْبِ.

و اَزْ جَمَاعَتِ بَنِي قَيْسِ بِنِ مَالِكِ بِنِ كَعْبِ بِنِ حَارِثَةَ بِنِ النَّجَارِ بِنِ دِيْنَارِ، دُو (۲) تن بُوْدُنْد: اول: كَعْبُ بِنِ زَيْدِ بِنِ قَيْسِ. دويم: بُجَيْرُ بِنِ اَبِي بُجَيْرِ حَلِيفُ إِيشَانِ بُوْدُ. اِبْنُ هِشَامِ گوِيْدُ: بُجَيْرُ اَزْ قَبِيْلَةُ عَبْسِ بِنِ بَغِيضِ بِنِ زَيْثِ بِنِ غَطَفَانَ، اَزْ مَرْدَمِ بَنِي خَزِيْمَةَ بِنِ رُوَاحَةَ اسْت.

۱. اكثر منابع همچون: مغازی و الكامل ابن اثیر: بنی حرام.

۲. دیگر منابع: بنی مازن.

و این جماعت از بنی خَزْرَج یک صد و هفتاد (۱۷۰) تن بشمار شد و تمامت اهل بدر، به روایت ابن اسحق با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند و ابن هشام بر آن جماعت چهار (۴) تن افزوده است. سه (۳) تن از قبیلۀ بنی العَجَلان که از قبائل خَزْرَجند: اول: عَتَبان بن مالک بن عَمْرُو بن العَجَلان. دویم: سَلِیل بن وَبْرَة بن خالد بن العَجَلان. سیم: عَصْمَة بن الْحَصِین بن وَبْرَة بن خالد بن العَجَلان.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غَضِب بن جُشَم بن الخَزْرَج که از بنی زُرَیق شمرده می شود، یک تن افزوده است و او هلال بن المعلی بن لَوْذان بن حارثه است. انشاء الله هرکس این نامها را تذکره کند، از بهر حاجات مشروعه خود و خدای تعالی را بخواند دعای او به اجابت مقرون خواهد شد.

بالجمله اسامی اهل بدر بدین گونه تقریر یافت و اگر در ذیل حکایت بعضی از این نامها دیگرگون شود، بر نگارنده این حروف خرده نباید گرفت،^۱ چه علمای تاریخ را در بعضی از این اسامی آراء مختلفه است و من نخواستم بی حجتی گزیده یک تن را اختیار کنم^۲ و آن دیگر را مرجوح^۳ دارم. اکنون بر سر سخن آئیم.

همانا این اول غزوه ای بود که انصار ملتزم رکاب شدند^۴، و چون هنگام عرض لشکر، نظر پیغمبر ﷺ، بر آن جماعت بی بضاعت افتاد و قلت عدده و اعداد ایشان را معاینه فرمود^۵ دست برداشت و گفت: یا رَبِّ إِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَأَحْمِلُهُمْ وَجِیَاعٌ فَأَشْبِعُهُمْ وَ عُرَاةٌ فَأَكْسُهُمْ وَ عَالَةٌ فَأَغْنِهِمْ مِنْ فَضْلِكَ.

و بدین سخن هیچ کس از آن غزا باز نشد، جز اینکه او را از اموال و احمال و ملابِس^۶ ثروتی بزرگ به دست شد و هشت (۸) تن از اصحاب که در غزای بدر متقاعد و غایب^۷ بودند، به روایت عامه از جمله غازیان بدر شمرده شوند و ایشان را پیغمبر ﷺ از غنایم بدر بهره فرستاد و این جماعت، سه تن از مهاجر بودند: نخستین: عثمان بن عفان که به دست آویز^۸ ناتندرستی رقیه دختر رسول خدای که

۱. خرده گرفتن: عیب گرفتن و گناه شمردن.

۲. بدون دلیل و برهان انتخاب شده شخصی را اختیار کنم.

۳. مرجوح: پست و ضعیف.

۴. در خدمت آن حضرت بودند.

۵. معاینه فرمود: دیدار کرد

۶. ملابِس: لباسها، پوشیدنیها

۷. متقاعد: بازنشست، از کار دست کشیده

۸. دست آویز: بهانه

در سرای او بود متقاعد گشت، و دیگر طلحه و سعید که به جاسوسی مأمور شدند و در راه یاوه گشتند. و آن پنج تن که از انصار بودند: یکی: ابولبابه بود که رسول خدای او را به جای ابن اُمّ مکتوم خلیفتی بداد و از نیمه راه به مدینه فرستاد. دویم: عاصم بن عدی العجلانی^۱ بود که بر مردم عالیه^۲ خلافت داد. سیم: حارث بن حاطب که از منزل روحا به میان بنی عمرو بن عوف مأمور گشت. چهارم: حارث بن الصّمّة. پنجم: خوات بن جبیر و این هر دو را سقطه پیش آمد و کسری در اعضاء راه کرد و باز مدینه شدند.

آنگاه رسول خدای با لشکر خویشان کوچ همی داد، و در لشکر آن حضرت هفتاد (۷۰) شتر بود و سه (۳) سر اسب داشتند. زبیر را اسبی بود که یعسوب نام داشت و مرثد ابن ابی مرثد را اسبی بود که سیل می نامیدند و دیگر مقداد را نیز اسبی بود^۳؛ و از آلات حرب شش (۶) زره و هفت (۷) شمشیر داشتند.

و چون راحله^۴ ایشان اندک بود هر دو کس و سه کس به نوبت یک شتر را برمی نشستند و رسول خدای بر شتری که عَضْبَا^۵ نام داشت سوار می شد با اینکه گوش آن شکافته نبود، عَضْبَا می نامیدند، - چه شتر گوش شکافته را عَضْبَا گویند - و با علی علیه السلام نوبت داشت و از آن پیش که ابولبابه مأمور به مدینه شود، نیز به سواری شتر پیغمبر شریک بود و چون مأمور به مدینه شد نوبت او زید بن حارثه را افتاد و آنگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست پیاده رود، علی علیه السلام و ابولبابه عرض می کردند: همچنان سوار باش که ما از قبل تو طی مسافت کنیم. آن حضرت در پاسخ می فرمود: ما أَنَّمَا بِأَخْرَى مِنِّي وَ أَنَا أَغْنَى عَنِ الْأَجْرِ مِنِّكُمْ.

۱. عجلان: نام موضعی است از هذیل.

۲. عالیه: نام اراضی قریب مدینه است، از طرف نجد (س).

۳. واقدی گوید: همراه اصحاب رسول خدا (ص) دو اسب هم بوده، اسبی از مرثد بن ابی مرثد غنوی و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی، برخی گویند: زبیر هم اسبی داشته است. به هر حال دو اسب بیشتر نداشته اند. آنگاه همو به چهار واسطه از قول مقداد می گوید: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سَبَخَه (شناور) نامیده می شد. و سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود برایم روایت کرد که مرثد غنوی روز بدر بر اسبی به نام سیل سوار بود (مغازی، ۱/۱۹ -

۲۰). ۴. راحله: مرکب

۵. عضبا: گوش شکافته را گویند و شتر پیغمبر (ص) اگرچه گوش شکافته نبود، اما عضبا نام داشت (س).

و حمزة بن عبدالمطلب به اتفاق موالی رسول خدا ابوکبشه و آنسه شتری داشتند و عبید بن حارث و طفیل و حصین^۱ پسرهای حارث و مشطح بن ائانه شتری داشتند؛ و دیگر معاذ و عوف و معوذ، پسرهای عفر با عبد خود ابوالحمراء شتری داشتند. ابی بن کعب و عمارة بن حزام و حارثة بن نعمان بر شتری بودند؛ خیراش بن صمه و قطبة بن عامر بن حدیده و عبدالله بن عمرو بن حزام بر شتری بودند؛ و عتبه بن غزوان و طلیب بن عمیر شتری داشتند، مضعب بن عمیر و سویبط بن خزمله و مسعود بن ربیع را شتری بود و عبدالله بن کعب و ابوداود ماذنی و سلیط بن قیس را شتری بود و قدامة بن مظعون و عبدالله بن مظعون و سایب بن عثمان شتری داشتند.

ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف شتری داشتند و سعد بن معاذ و برادر و برادرزاده اش و حارث بن اوس و حارث بن انس را شتری بود؛ و سعید بن زید و سلمة بن سلامة بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن زید را شتری بود و زاد ایشان یک صاع^۲ تمر بیش نبود و معاذ بن رفاعه و خلاد بن رافع و عبیده بن یزید بن عامر، شتری داشتند.

چون به منزل روحا درآمدند، شتر ایشان از راه درآمد و بخفت و بنالید. خلاد گفت: خدایا بر ذمت نهادم^۳ که این شتر چون ما را باز مدینه آرد، در راه تو نحرکنم. در این وقت پیغمبر بر ایشان بگذشت و ماجرا بدانست، پس آن حضرت قدری آب در دهان مبارک کرده بگردانید و در ظرفی بریخت و از آن آب اندکی در دهان شتر کردند و مقداری بر سر و گردن و شانه و کوهان و عجز^۴ آن افشانند در آن زمان آن شتر برخاست و راه برگرفت. هنگام مراجعت در پایان مدینه، شتر حرونی^۵ گرفت و به مصلی آمده بخفت. پس آن را نحر کردند و گوشتش را به مستحقان بذل نمودند.

و چون در منزل روحا فرود شدند، و این وقت شب چهاردهم رمضان بود،

۱. این نام بدین صورت هم آمده: حصین. ۲. صاع: وزنی است حدود ۳ کیلو.

۳. بر ذمت نهادم: بگردن گرفتم.

۴. عجز: ران، کفل.

۵. حرون: ستوری را گویند که چموش و بد روش باشد.

پیغمبر فرمود: این افضل اودیة^۱ عرب است و نماز خفتن بگذاشت و سَلَمَة بن هشام و عَیَّاش بن ابی ربیعہ را که قریش اسلام ایشان را دانسته بودند و در مکه محبوس بودند، دعای خیر بگفت و مشرکان را یک یک نام برد و نفرین کرد و بامداد از آنجا کوچ داد. و از مردم مدینه خُبَیب بن یَسَاف و قَیس بن الحارث، با اینکه هنوز ایمان نداشتند، در ارض عقیق به مسلمانان پیوستند.

پیغمبر فرمود: مَا أَخْرَجَكُمَا؟ چه چیز شما را بیرون آورد؟ گفتند: ما برای اخذ غنیمت به شما پیوستیم، باشد که شما را فتحی افتد و ما را از غارت بهره‌ای به دست شود. آن حضرت فرمود: لَا تَخْرَجَنَّ مَعَنَا رَجُلٌ لَيْسَ عَلَيَّ دِينًا.

خُبَیب چون این بشنید، ایمان آورد و ملازم رکاب گشت. اما قیس مراجعت کرد و آنگاه که مسلمانان از بدر باز شدند، مسلمان شد و در آحد شهید گشت، چنانکه مرقوم شود.

اما از آن سوی چنانکه مذکور شد، ضَمُضَم بن عَمْرُو خُزَاعی به حکم ابوسفیان به شتاب برق و باد، راه مکه می‌برید و سه روز از آن پیش که ضَمُضَم به مکه درآید عاتکه دختر عبدالمطلب را در خواب نمودار شد که شترسواری در أَبْطَح ندا درداد که ای قریش! بشتابید و تا سه روز بکشتن گاه خویش خرامید. پس شتر خویش را به مسجد الحرام راند و مردم بر او جمع شدند و چنان نمود که بر بام خانه کعبه همان ندا کرد. پس از آن بر کوه ابوقبیس برشد و همان آواز داد. آنگاه سنگی از کوه بگردانید و آن سنگ خُرد و درهم شکست و هیچ خانه‌ای در مکه نماند، جز اینکه پاره‌ای از آن سنگ در آن افتاد.

صبحگاه صورت خواب را با برادر خود عباس بن عبدالمطلب بگذاشت و گفت: این سِرِّ به کس مگوی. نیم روز ولید بن عُتبه، عباس را در اندیشه یافت و چون با او نیک دوست بود، پرسش نمود که چرا سر به فکرت فرو داری؟ عباس پرده از آن راز برگرفت و قصه بگفت. چون ولید از او بگذشت، پدر خویش را آگهی داد و زمانی برنیامد که این سخن سمرگشت^۲ و ابوجهل نیز بدانست.

پس با عباس گفت: ای ابوالفضل این زن در میان شما چه وقت پیغمبر شد؟ و

۱. افضل: برتر. اودیة، جمع وادی: رودخانه.

۲. سمرگشت: مشهور شد.

این خواب از کجا آورد؟ کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت کنند، اکنون زنان آن کار پیش دارند، اگر تا سه روز دیگر، این خواب صورت نیندد، با جمیع قبایل عرب نامه کنم که شما بنی هاشم دروغگوترین عربید.

عباس گفت: عاتکه خوابی ندیده و از هم بگذشتند. شبانگاه زنان بنی عبدالمطلب بر عباس انجمن شدند و گفتند: تاکنون ابوجهل فاسق خبیث، بر مردان شما طعن و دق^۱ داشت، اینک نام زنان شما بر زبان راند، ترا ای عباس غیرت نبود که او را منع کنی. عباس شرمگین شد و سوگند یاد کرد که این نوبت شر او را کفایت کنم.

و روز سیم برای اینکه ابوجهل را زحمتی رساند و با او عربده آغازد، به مسجد الحرام درآمد، وقتی برسید که ابوجهل از در دیگر به شتاب بیرون می شد، عباس را گمان افتاد که او بترسید و از بیم کیفر سخنان خویش روی برتافت و حال آنکه نه چنان بود، همانا ندای ضَمُّضَم بن عمرو را شنیده بود که با پیراهن چاک زده و بینی و گوش شتر خویش را بریده و رو به سوی دم شتر سوار شده که این همه علامت ابلاغ از خَطْب^۲ عظیم است و فریاد برمی داشت که: ای جماعت قریش! کاروان خویش را دریابید که محمدیان قصد ایشان دارند و گمان ندارم که به فریاد ایشان توانید رسید و تدارک این کار توانید کرد.

چون این خبر سمر شد، دیگر مجال نماند که عباس را با ابوجهل جدالی یا او را با این مقالی افتد. مردمان در غم قافله خویش و لوله بزرگ پیش گرفتند^۳ و ابوجهل همی گفت: محمد و کسان او را گمان آن است که این کاروان عمرو بن الحَضْرَمی است، نه چنان است. و خرد و بزرگ انجمن شدند و رأی زدند و سخن بر این نهادند که مردم مکه از هر دو تن یک تن بیرون شود یا تنی از قبیل خود بیرون فرستد.

سُهَیل بن عمرو گفت: ای معشر قریش! اینک محمد است و اینک اموال شما و ما را از مال و مرکب دریغ نباشد، اعداد جنگ کنید و راه برگزید. و زَمْعَةَ بن الاسود گفت: قسم به لات و عَزَّى که خَطْبی از این بزرگتر بر ما فرود نیامد که محمد و اصحاب او بر کاروان ما درآیند. و طُعَيْمَةَ بن عَدِیّ فریاد برداشت که: ای معشر

۲. خَطْب: پیش آمد بزرگ

۱. دق: کوبیدن، سرکوبی.

۳. لوله: ناله و فریاد

قریش: سوگند با خدای که هیچ‌کس از بنی عبد مناف نیست، جز اینکه در این کاروان مالی دارد، میان بریندید و راه برگیرید.

أُمیَّة بن خلف و عُتْبَة و شیبَه به نزدیک هُبَل شده قرعه همی زدند و قِدْح نهی برآمد^۱ در این وقت ابوجهل برسید و گفت: قرعه مزینید و از کاروان تخلف مکنید و زَمْعَة بن اسود در ذی طوی قرعه افکند و قِدْح ناهی برآمد، در خشم شد و دو کَرَت دیگر قرعه بزد، هم نهی برآمد. پس قِدْح را بشکست و گفت: هرگز از این روز قِدْح دروغ‌گوتر برنیامد و بسیار کس از قریش از این جنگ کراحت داشتند.

حارث بن عامر همی گفت: که من دوست دارم که مال من در کاروان منهب شود^۲ و خود بیرون نشوم و حکیم بن حزام و أَبُو الْبَخْتَری و علی بن أُمیّه و عاص بن مُنَبّه نیز کراحت داشتند و حَنْظَلَة بن ابی سفیان و برادرش عمرو و نُؤْفَل بن معویه دُثَلِی و حُوَیْطَب بن عَبْدِ الْعُزَی تجهیز لشکر همی کردند.

بالجمله همه کس دل به راه نهاد جز قبیله عَدِیّ بن کعب بن مُرَّة که در میان ایشان، مهتران بزرگ بود. چنانکه حکومت أُمیّه بن خلف، در چشم ایشان وقعی نداشت و نیز مالی در کاروان نداشت، لاجرم در جنگ پیغمبر اقدام نکردند؛ و دیگر از اشراف مکه ابولهب را بیماری سبب افتاد که از سفر متقاعد گشت و عاص بن هشام بن الْمُغیره را گفت: چهار هزار (۴۰۰۰) درهم دین من بر تو است، اگر به تن خویش از قِبَل من بیرون شوی، آن وام گذاشته باشی - و این عاص بن هشام ملقب به احمق قریش بود، از بهر آنکه با ابولهب قمار کرد و به هرچه دست داشت بیاخت. آنگاه نفس خویش را در معرض قمار درآورد و خود را نیز بیاخت و قین^۳ گشت و این وقت به جای ابولهب بیرون شده و در حرب‌گاه، به دست علی رضی الله عنه مقتول شد و حسان بن ثابت او را هجا^۴ کند:

بَنِي الْقَيْنِ هَلَّا إِذْ فَخَرْتُمْ بِرَبِّعِكُمْ	فَخَرْتُمْ بِكَبِيرٍ عِنْدَ بَابِ بْنِ جَنْدَعٍ
بِنَاءِ آبُوكُمْ قَبْلَ بُنْيَانِ دَارِهِ	بِحَرَسٍ فَأَخْفُوا ذِكْرَ قَيْنٍ مُدْفَعٍ
وَالْعُوا رِمَادَ الْكَبِيرِ يُعْرِفُ وَسَطُكُمْ	لَدَى مَجْلِسِ مِّنْكُمْ لَثِيمٍ مُّهَجِّعٍ

۱. قِدْح: تیری که با آن قرعه می‌زدند و استخاره می‌کردند و مقصود از برآمدن قِدْح نهی، بد آمدن استخاره است.

۲. منهب شود: به غارت رود.

۴. هجا: بدگوئی.

۳. قین: برده، آهنگر را گویند.

و دیگر آن زر از تو طلب نکنم. عاص با اینکه کس از قبیل خود فرستاده بود، ساز سفر کرد. و دیگر اُمّیه بن خلف حُمّجی، چون در هنگام موسم، سعد بن معاذ از مدینه به مکه شد، روزی چنان افتاد که از سعد شنید که می گوید: پیغمبر فرمود: امیه به دست مردان ما مقتول خواهد گشت. اُمّیه گفت: ای سعد تو خود از محمد این سخن شنیدی؟ گفت: چنین باشد.

لاجرم خوفی در دل اُمّیه جای داشت و نمی خواست از مکه بدر شو. کبرسن و ثقل جثه را بهانه توقف^۱ ساخت و خواست پسران خود، صفوان و عبدالله را بیرون فرستد، ابوجهل گفت: ای ابوصفوان تو سید اهل وادی می باشی، هرگاه تخلف کنی، بسیار کس متابعت تو کند و کار ما ساخته نشود؛ و عُقبه بن ابی مُعَیط، مجمره ای خوشبوی کرده برافروخت و پیش زانوی او گذاشت و گفت: چون در خانه خواهی بود، کار زنان پیش گیر و خویشان خوشبوی کن. اُمّیه گفت: ای عُقبه قَبْحَكَ اللهُ وَ قَبْحَ مَا جِئْتَ بِهِ و ناچار ساز سفر کرد. و این عقبه آن کس بود که به فرمان و خواستاری اُمّیه، خیو^۲ بر روی پیغمبر انداخت. - چنانکه در کتاب اول مذکور شد..

و چون عباس بن عبدالمطلب را گفتند: کار سفر راست کن. فرمود: من پیری سالخورده ام و جنگ را نشایم. پسران خود فضل و عبدالله و عثمان و عبیدالله را فرستم. ابوجهل گفت: می دانم دل تو با محمد است و در مکه جاسوسان او باشید. اگر از این جنگ مظفر^۳ بازآمدم، بنوهاشم را از مکه بیرون کنیم. و همه بزرگان قریش، در این سخن با ابوجهل همداستان شدند.

عباس در خشم شد و پسران خود را گفت: شما بجای باشید و سفر را تصمیم عزم داد و جز غلام خویش کس را به همراهی خود اجازت نفرمود، برادرزادگانش طالب و عقیل، پسران ابوطالب و ثوَقَل بن حارث دانستند که عباس از خشم قریش کس را رفیق راه نمی فرماید با او گفتند: تو مردی سالخورده باشی و ما هرگز تو را نگذاریم یک تنه بیرون شوی و ساز خویش راست کرده، ملازم خدمت او شدند. مع القصة مردم قریش بدین گونه اعداد^۴ کار کرده، از مکه به در شدند و ادوات

۱. کبرسن: بزرگ سالی: پیرمردی ثقل جثه: چاقی و سنگینی بدن

۲. خیو: آب دهن.

۳. مظفر: پیروز

۴. اعداد: آماده کردن، فراهم ساختن

طرب و زنان مُغنیّه^۱ برای لهو و لعب با خود برداشتند. و این زنان مُغنیّه، ساره مولاة عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب، و غزّه مولاة الاسود ابن المطلب و فلانة مولاة امیه بن خلف بودند که با دف^۲ و ادوات غنا ملازم لشکرگاه شدند و جوانان کم سال را مراجعت فرمودند.

در خبر است که ایشان هرشب در ذی طوی انجمن شده، سخن به شعر می کردند سه روز قبل از شکست قریش، چند شعر به گوش ایشان آمد که قائلش مرثی نبود و این بیتها از آن جمله است:

أَزَارَ حَـنْفِیُّونَ بَدْرًا دَقِیْقَةً	سَیَنْقُضُ مِنْهَا رُكْنَ كِسْرَى وَ قَیْصِرَا
أَزَتْ لَهَا ضَمُّ الْجِبَالِ وَ أَفْزَعَتْ	قَبَائِلَ مَا بَیْنَ الْوَتَیْرِ وَ خَیْبِرَا
أَبَادَتْ رِجَالًا مِنْ لُؤَى وَ أَبْرَزَتْ	خَرَايِدَ یَضْرِبْنَ التُّرَائِبَ حُسْرَا
فَیَاوِیْحَ مَنْ أَمْسَى عَدُوًّا مُحَمَّدٍ	لَقَدْ حَادَّ عَنْ قَصْدِ الْهُدَى وَ تَحْیِرَا ^۳

آن جماعت بترسیدند و از هرکس فحص این حال همی کردند. پیری گفت: حنیفیون قوم محمد و اصحاب اویند.

مع القصة قریش در بیرون مکه، فرات بن خیال العجلی را برای فحص حال به سوی ابوسفیان فرستادند و عرض لشکر خویش دادند. نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن مرد جنگی برآمد و صد (۱۰۰) اسب و هفتصد (۷۰۰) شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده (۱۰) شتر نحر^۴ کند و این مهتران: عباس بن عبدالمطلب و عتبه بن ربیع و شیبّه بن ربیع و ابی بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجهل و ابوالبختری بن هشام و حارث ابن عامر بن نوفل و نبیّه و منبّه پسران حجاج، دوازده (۱۲) تن بودند که به نوبت این کار را کفایت می کردند و روز جنگ نوبت عباس بود که اطعام لشکر فرمود.

۱. مغنی: آوازه خوان

۲. دف: نوعی از آلات موسیقی است.

۳. ترجمه اشعار در ترجمه مغازی بدین صورت است که یک بیت آن متفاوت است: حنیفیان، چنان مصیبتی در بدر به راه انداختند که پایه های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد. سنگهای کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان وتیر و خیبر وحشت زده شدند، دو کوه ابوقبیس و احمر مکه به لرزه در آمدند و حریرهایی که شجاعان بر سینه می بستند کنده شد (مغازی، ۸۸/۱).

۴. نحر: کشتن شتر به طریق شرعی

گویند: در این وقت که قریش کار لشکر را به ساز می آوردند و سلاحهای جنگ را به اصلاح می پرداختند، عْتَبَه و شَيْبَه نیز زره خود پیش نهاده تسویه^۱ و تصفیه می کردند. غلام خویش عداس را که در برابر ایستاده بود، گفتند: هان ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف به دست تو انگور بدو فرستادیم نمی پرسی؟ عداس بگریست و گفت: قسم با خدای که او رسول خداست و نیک نباشد که شما آهنگ جنگ او دارید. - و ما قِصَه عداس و اسلام او را در باغ طایف در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم ..

بالجمله قریش چون از تمهید و تدارک امور فراغت یافتند، به راه درآمدند و ایشان را یک اندیشه دیگر بود، زیرا که این جماعت را با قبیلۀ بنی کنانه کار بر معادات و مخاصمت^۲ می رفت. در این وقت که از مکه بیرون شدند، بیم داشتند که مبادا بنی کنانه بر مکه تاختن کنند، یا از دنبال ایشان بتازند و کاری بسازند، از بهر آنکه در میان ایشان کار به خون خواهی می رفت؛ زیرا که حَفْص بن أَحْنَف که یک تن از بنی مَعِیص بن عامر بن لُؤی بود، پسری نیکو صورت داشت که او را بر دوش گیسوهای مشکین بود، روزی آن پسر یاوه شد و در اراضی ضَجَنان^۳ افتاد.

عامر بن یزید بن عامر بن المَلُوح بن یَعْمَر که رئیس بنی کنانه بود، او را دیدار کرد و بشناخت. پس روی با بنی بکر کرد و گفت: آیا هیچ خونی از شما بر قریش نیست که این پسر را به ثار^۴ خویش مقتول سازید؟ مردی گفت: مر است. او را بگفت و سر برداشت. قریش چون این بدانستند و باز پرس کردند، عامر گفت: از ما بر شما خون فراوان است و اینک خون مردی به مردی است و اگر خواهید دیت بدهید، تا ما نیز دیت او را ادا کنیم.

جماعت قریش بدین سخن ساکت شدند و گفتند: سخن به صدق کند. مردی به مردی؛ و این بیود تا برادر مقتول مِکْرز بن حَفْص روزی به ظهران^۵ عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود، بی توانی از شتر خویش به زیر آمد و تیغ برکشید و او را بکشت و شمشیر او را برگرفت و به کعبه آورده، نیم شبی از آستار کعبه بیاویخت.

۱. تسویه: راست کردن.

۲. مخاصمت: دشمنی و نزاع

۳. ضجنان: نام کوهی است در ۸ فرسخی مکه.

۴. ثار: خونخواهی

۵. ظهران: رودخانه‌ای است نزدیک مکه.

صبحگاه قریش بدیدند و بدانستند که میگز بن حَفْص، سید بنی کنانه را مقتول ساخت.

و از آن سوی بنی کنانه بر او بگریستند و بر ذمّت نهادند که در ازای^۱ او دو تن و سه تن از بزرگان قریش را به قتل رسانند. از این روی قریش بر زنان و اطفال خویش ترسان بودند. ناگاه شیطان به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشَم که سید بنی کنانه بود، بر ایشان ظهور کرد^۲ و فریاد برداشت که: ای جماعت قریش! آسوده به کار خویش باشید که من شما را امان دادم. چنانکه خدا فرماید: **وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ**^۳ یعنی: امروز کس بر شما غالب نشود که من امان دهنده ام شما را. و گفت: هان ای قریش! شاد باشید که من نیز با شما خواهم بود و رزم خواهم داد و جمعی از شیاطین را به صورت مردم بنی کنانه برآورده، از دنبال خویش برداشت و با مشرکین همراه شد. مردم قریش خوشدل شدند و به شتاب طی مسافت کردند. و از آن سوی جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام، رسول خدای را آگهی داد که قریش به حفظ کاروان خویش از مکه به در شدند و با آلات و ادوات حرب روز تا روز کوچ دهند. پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سران اصحاب را پیش خواند و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هر کس سخنی می گفت.

نخستین ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول الله این جماعت مردان قریش اند و در حرب و ضرب کار آزموده و مجرب اند و اینک به عزم رزم مالشکر را ساختگی کرده، بیرون تاخته اند و ما بر بصیرت نبوده ایم و کار بر قانون ایشان فرموده ایم. رسول خدای را این سخنان پسندید، فرمود: بنشین.

از پس او عمر بن الخطاب برخاست و هم بدین روش سخن کرد. همانا چند تن بر این رفتند، پس این آیت بیامد: **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَسْرِقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ**^۴ یعنی: چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو به حق و راستی، همانا

۱. ازاء: برابر، مقابل.

۲. سیرت رسول الله: ابلیس به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشَم المَدْلَجِي که رئیس و پیشوای بنی بکر بود پیش قریش باز آمد ... (۵۴۳/۲).

۳. انفال، ۴۸: گفت: امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من شما را پناه خواهم داد.

۴. انفال، ۵: وقتی پروردگار تو را به حق از خانهات بیرون آورد گروهی از مؤمنان خوش نداشتند.

گروهی از مؤمنین از بیرون رفتن کراحت داشتند. يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ^۱. می فرماید: ای محمد ﷺ جدال می کنند با تو در جهاد که اختیار حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد. گویا می کشاند ایشان را به سوی مرگ و حال اینکه بر دشمن ظفر خواهند جست بدان وعده ای که خدا نهاده است.

در این وقت مقداد بن أسود کندی برخاست و گفت: یا رسول الله چنان کن که خدای فرموده. سوگند با خدای که ما نگوئیم آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند: إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ^۲ یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود. بلکه ما می گوئیم: إِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ. یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما نیز به اتفاق شما قتال خواهیم کرد. سوگند با خدای که اگر تَا بَرَكِ الْغَمَادِ^۳ که آن سوی مکه است، ما را کوچ فرمائی، با تو همراهیم.

پیغمبر او را دعای خیر گفت و باز فرمود: أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ! و از این خطاب مقصود آن حضرت آن بود که در لیلۃ العقبه - چنانکه در کتاب اول مرقوم شد - بیعت انصار بر آن بود که پیغمبر را در مدینه مانند خویشان حفظ و حمایت کنند، دور نباشد در خاطر گیرند که بیرون از مدینه آن رعایت و حمایت واجب نیست.

سعد بن مُعَاذِ بَرَخَاسْت و عرض کرد: گویا از این سخن مقصود ما باشیم. پیغمبر فرمود: چنین باشد. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده ایم و تصدیق کرده ایم هر جا خواهی باش و هر چه خواهی فرمای. سوگند با خدای که اگر ما را به دریا بری، باز نگردیم تا به مقابله و مقاتله چه رسد، همانا بر جنگ صابریم و گمان داریم که خدای به دست ما کاری فرماید که چشم تو بدان روشن شود. پیغمبر شاد شد و اظهار فرح کرد و فرمود: يَا سَعْدُ جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ بَيْعَتِكَ وَ عَنْ مِرْوَتِكَ وَ عَهْدِكَ وَ عَقْدِكَ خَيْرًا.

۱. انفال، ۶: بعد از آن که حقیقت آشکار می شد در باره حق با تو جدل می کردند، گویی می نگرند که آنها را به جانب مرگ می برند.

۲. مائده، ۲۴: تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید ما همین جا نشسته ایم.

۳. برک الغماد: موضعی است در پنج منزلی مکه. ۴. ای مردم رأی دهید.

حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر، بدین شعر تذکره کرده است:

أَلَا يَا لِقَوْمِي هَلْ لِمَا جَمَّ دَافِعٌ
تَذَكَّرْتُ عَصْرًا قَدْ مَضَى فَتَهَا فَتَتْ
صَبَابَةٌ وَجَدٍ ذَكَّرْتَنِي أَحِبَّةً
وَسَعْدٌ فَاضْحُوا فِي الْجِنَانِ وَأَوْحَشَتْ
وَقَوْا يَوْمَ بَدْرٍ لِلرَّسُولِ وَفَوْقَهُمْ
دَعَا فَأَجَابُوهُ بِحَقِّ وَكُلُّهُمْ
فَمَا بَدَّلُوا حَتَّى تَوَافُوا جَمَاعَةً
لِإِنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةً
وَذَلِكَ يَا خَيْرَ الْعِبَادِ بِلَائِنَا
لَنَا الْقَدَمُ الْأُولَى إِلَيْكَ وَخَلَفْنَا
وَنَعْلَمُ أَنَّ الْمُلْكَ لِلَّهِ وَحُدَّهُ

پس ساز راه کرد و طی طریق همی فرمود و گفت: بشارت باد شما را که حق جل جلاله مرا وعده نهاده که یا کاروان قریش را مأخوذ ما دارد یا لشکر ایشان را اسیر ما سازد. قسم به آن خدای که گویا مقتل ایشان را معاینه می‌کنم. در این وقت این آیت فرود شد: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.^۱ می‌فرماید: خدای وعده داد شما را که یا بر قافله دست یابید یا بر لشکر ظفر جوئید و شما دوست دارید که رزم ندهید و اموال کاروان را به دست کنید و خدای می‌خواهد دشمنان ذلیل شوند و دین حق عزیز گردد.

بالجمله رسول خدای طی مسافت کرده تا به ارض صفرا رسید و آن دیهی بود در میان دو کوه که یکی مُسَلِّح و آن دیگر مَخْرِي نام داشت و دو قبیله عرب در آنجا سکونت داشتند که یکی را بَنُو النَّار و آن دیگر را بَنُو حَرَّاق می‌نامیدند و از قبیله عَقَار

۱. انفال، ۷ و ۸: خدا یکی از دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبتان می‌شود و شما مایل به طایفه‌ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می‌خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشه کافران را از بن بر کند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

دو بطن بودند که یکی را عَفَّان و آن دیگر را بَنی بَیْحان می نامیدند. پیغمبر ﷺ نام این جمله پرسید و این نامها را فال نیکو بزد. آنگاه در میان آن دو کوه، روی به طرف راست برتافت و بر سر چاهی که ذاتِ قَرَن نام داشت آمد و لشکر را فرود شدن فرمود.^۱

آنگاه قَتَادَة بن نُعمان یا مَعاذ بن جبل را ملازم رکاب ساخته برای فحص حال قریش به هر جانب گرد برمی آمد، ناگاه به مردی سالخورده که سُفیانِ ضَمْرِي نام داشت بازخورد. فرمود: هان ای شیخ! از محمد و یاران او و از قریش و جماعت ایشان چه خبر داری؟ گفت: سخن نکنم تا شما را ندانم. پیغمبر فرمود: نخستین تو باید سخن کنی.

سُفیان گفت: به من رسیده که قریش در فلان روز از مکه برآمده اند. اگر چنین باشد، امروز در فلان منزل باشند و نیز شنیده ام که محمدیان در فلان روز از مدینه بیرون شده اند، اگر چنین است، امروز فلان موضع خواهند بود و همان موضع را نام برد که لشکرگاه پیغمبر بود. آنگاه گفت: اکنون شما بگوئید: که اید و از کجائید؟ پیغمبر فرمود: نَحْنُ مِنْ مَاءٍ یَعْنِی: ما از نطفه ایم. سُفیان چنان دانسته که ایشان از مردم عراقند چه اهل عراق را عرب به سبب کثرت میاه آن اراضی، اهل المَاء گویند. پس از آن رسول خدای، به لشکرگاه مراجعت فرمود، شبانگاه علی علیه السلام را مأمور داشت که خبری از قریش بگیرد و زُبَیر بن العَوَّام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از خواص، ملازم رکاب او ساخت. ایشان لختی از لشکرگاه بیرون شتافتند و شتران آبکش قریش را بیافتند و جماعتی که با شتران بودند، بگریختند. از میانه اَسْلَم غلام مُنَبَّه بن الحجاج و عُرَیض غلام ابویسار و هو سعید بن العاص و ابورافع غلام امیه بن خَلَف اسیر شدند. و از جمله گریختگان مردی که عَجَبِر نام داشت، نخستین به میان قریش درآمد و گفت: ای آل غالب! این پسر ابوکبشه است که مردان او غلامان آبکش شما را اسیر کردند، قریش از این سخن در اضطراب شدند.

و از این سوی چون اسیران را به حضرت پیغمبر آوردند، آن حضرت در نماز بود. مردم از ایشان پرسش کردند که غلامان کیستید؟ گفتند: ما سقایانیم و مردم را دل می خواست که ایشان غلامان ابوسفیان باشند، بلکه به کاروان دست یابند و

۱. امر به پائین آمدن کرد.

غنیمت برند. پس ایشان را رنجه کردند که سخن به صدق کنید، گمان ما آن است که غلامان ابوسفیان باشید. ایشان از بیم گفتند: ما غلامان ابوسفیانیم.

چون رسول خدای از نماز فراغت یافت، فرمود: نخست سخن به صدق کردند شکنجه یافتند. چون دروغ گفتند از عذاب برستند. پس با غلامان فرمود: قریش در کجا لشکرگاه ساخته‌اند؟ گفتند: در پس این تل که پدیدار است در عدوه قصوی و کثیب عَقَنَقَل جای دارند، فرمود: چند کس باشند؟ عرض کردند: عدت ایشان را ندانیم. فرمود: روزی چند شتر نحر کنند؟ گفتند: یک روز نه (۹) شتر و یک روز ده (۱۰) شتر نحر کنند. آن حضرت فرمود: از هزار (۱۰۰۰) کمند و از نهصد (۹۰۰) افزون.

دیگر پرسش نمود که از اشراف قریش چه کسان با این لشکرند؟ گفتند: عُتْبَه و شَيْبَه پسران رَبِيعه و أَبُوالبَخْتَری و حکیم بن حِزام و حارث بن عامِر و طَعْنَه بن عَدِی و نُضْر بن الحارث و زَمْعَه بن الاسود و أَبُوجهل و اُمَیّه بن خَلْف نَبِیه و مُنَبّه پسران حَجّاج و شَهِیل بن عَمْرُو و عَمْرُو بن عَبْدُوْد. آنگاه پیغمبر با اصحاب خود فرمود: مکه جگرگوشه‌های خود را پیش شما انداخته. پس اسیران را بازداشتند.

و چون شب درآمد، رسول خدای عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرمود: تا اگر توانند از لشکر قریش خبری گیرند. ایشان برفتند و گرد لشکرگاه ایشان برآمده فحصى به سزا کردند و باز شده معروض داشتند که مشرکین را بسیار بیمناک یافتیم، چه اگر اسبان ایشان شیعه زدی، بر دهن ایشان زدند تا صهیل^۱ برنیاورند.

از آن سوی صبحگاه مردم قریش نقش پای بیگانه در گرد لشکرگاه یافتند. مُنَبّه بن حَجّاج که در شناس نقش قدم نیک دانا بود، سوگند یاد کرد که این اثر پی از ابن یاسر است و آن دیگر از آن ابن مسعود است. آنگاه لشکر را همی با جنگ تحریض نمود و گفت: ای مردم بیم مکنید که ایشان توان حمله شما ندارند. روا آن است که این جماعت را مقتول نسازید، بلکه اسیر گیرید و زنده به مکه برید تا مردمان بدیشان عبرت گیرند و از کیش اسلاف^۲ خویش، انحراف نجویند. بدین‌گونه مردم را دل قوی همی ساخت و تحریک همی کرد.

گویند که در منزل جُحْفَه، جُهَیْم بن الصَّلْب بن مُخَرَّمه بن المُطَلِّب بن عبد مناف،

۱. صهیل: فریاد اسب

۲. کیش اسلاف: آئین گذشتگان

در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می‌آید و شتری با خود می‌آورد و ندا در می‌دهد و نام عُتْبَه و شَيْبَه و أَبُو الْحَكَمِ بْنِ هِشَامٍ و أُمَيَّه و جمعی از صنّادید قریش را بر زبان می‌راند و می‌گوید که: کشته شدند. و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش بزد شتر را رها کرد و هیچ خیمه از قریش نماند، الا که رشحه‌ای^۱ از خون او بدانجا رفت. چون صورت این خواب بر أَبُو جَهْلٍ مکشوف افتاد، گفت: این پیغمبر دیگر است از بنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، زود باشد که بدانند مقتولان کیانند.

اما از آن سوی، چون ابوسفیان کاروان را از محل خطر بگذرانید - چنانکه مذکور شد - قیس بن امراء القیس را به قریش فرستاد که شما برای حفظ کاروان از مکه بیرون شدید، اینک کاروان به سلامت بگذشت، صواب آن است که خویشان را در مهلکه نیندازید و با محمدیان رزم ندهید و اگر لابد رزم خواهید داد، زنان را بازگردانید که اسیر نشوند و او سی و نه (۳۹) میل راه طی مسافت کرده، در منزل هدّه به قریش رسید و پیام ابوسفیان بگفت.

ابوجهل سوگند یاد کرد که تا به بدر درنشویم و نحر نکنیم و خمر نخوریم و سرود نگوئیم باز نخواهیم شد. و این از بهر آن است که صیت صولت^۲ و شوکت ماسمر شود و هیبت ما در دل محمدیان جای کند و حال آنکه این همان موسم است که هر سال عرب در بدر جمع شود و بازارها نصب کند ما چرا دست باز داریم. پس قریش هر زن که در لشکرگاه بود، به سوی مکه مراجعت دادند و خود ساخته جنگ شدند.

در این وقت أَخْنَسُ بْنُ شَرِيْقٍ گفت: ای بنی زُهره اکنون که اموال ما به سلامت است متابعت ابوجهل نخواهیم کرد و در این کار تدبیری اندیشیم که قریش را با شما جای سخن نماند، چون شب درآمد، من خویشان را از شتر دراندازم و شما ندا در دهید که: أَخْنَسُ را مارگزید و مرا به مکه مراجعت دهید. چون ابوجهل این بشنود و بخواهد شما را بجای بدارد بگوئید: ما در حیات و ممات دست از أَخْنَسُ باز نداریم که سید ما است. سخن بر این نهادند و چون شب درآمد، هم این کردند. اما چون خبر مراجعت بنی زهره به پیغمبر رسید فرمود: أَرْشَدَهُمْ وَ مَا كَانَ بِرَشِيْدٍ

۱. رشحه: مقداری که ترشح می‌شود، قطره.

۲. صیت: آوازه، صولت: حمله، کنایه از قدرت است.

یعنی: راه راست نمود با اینکه خود به راه نیست. و جماعت بنی زهره یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن مرد جنگی بودند و به روایتی بعد از مراجعت ایشان، لشکر قریش نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن به جای بود.

مع القصة چون اَخْنَس به مکه درآمد، ابوسفیان را دیدار کرد. تصمیم عزم قریش و ابرام ابوجهل را در کار رزم باز نمود. ابوسفیان گفت: یا بنی زُهْرَةَ لَا فِی الْعِیْرِ وَلَا فِی النَّفْرِ. و این سخن در عرب مثل شده. و اَخْنَس را از این روی اَخْنَس نامیدند که از کار حرب باز نشست.

بالجملة ابوسفیان در این وقت گفت: وَا قَوْمَاهُ هَذَا عَمَلُ ابْنِ هِشَامٍ. این بگفت و چون از متابعت و مطاوعت^۱ قریش گزیر نداشت، ساز راه کرده، به مشرکان پیوست و در جنگ بدر جراحاتها یافت و بگریخت، چنانکه مذکور می شود.

بالجملة دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اَثِیل^۲ را لشکرگاه کرد و کفار نیز از آن سوی نزدیک شدند. چون شب درآمد، پیغمبر فرمود: کیست که امشب پاس لشکر ما بدارد؟ شخصی برخاست و گفت: اینک من حاضریم. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذَکْوَانُ بْنُ عَبْدِ قَیْسٍ. فرمود: بنشین و باز آن سخن اعادت کرد، هم شخصی برخاست فرمود: کیستی؟ گفت: ابن عبدقیس. فرمود به جای باش و باز آن سخن تکرار کرد، نیز مردی برخاست که حاضریم. فرمود: که باشی؟ گفت: منم ابوسُبَیْع.

در این وقت رسول خدای فرمود: هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید. ابوسُبَیْع عرض کرد که: هر سه نوبت من بودم که خویشتن را به نام و لقب و کنیت می خواندم. پیغمبر در حق او دعای خیر بگفت و او به طلایه لشکر بیرون شد.

لکن مسلمانان دور از آب جای دشتند و از بهر وضو و غسل و دیگر کارها سخت به آب محتاج بودند و شیطان در ایشان می افکند^۳ که اگر شما مسلمانید و رسول خدای خبر فتح به شما می دهد، چگونه تشنه مانده اید و کفار سیراب می باشند؟ چون مسلمانان از این اندیشه بیمناک شدند، و در حال سحابی متراکم^۴ پدیدار گشت و بارانی سخت بیارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند و ریگستانی که در

۱. مطاوعت: پیروی، فرمانبرداری.

۲. اَثِیل: موضعی است میان بدر و صفرا.

۳. در ایشان می افکند: وسوسه می کرد.

۴. سحاب متراکم: ابر روی هم انباشته

جایگاه ایشان پای تا به زانو درمی برد سخت شد و رفتن بر آن سهل گشت و جایگاه قریش از گل و لای انباشته شد و مرور بر ایشان مشکل افتاد و این آیت مبارک بر این آمد: اِذْ يُغَشِّبِكُمُ النَّعَاسَ اٰمَنَةً وَّ يُنَزِّلُ عَلَیْكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ مَآءً لِّیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَّ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْسَ الشَّیْطَانِ وَّ لِيَرْبِطَ عَلٰی قُلُوْبِکُمْ وَّ یُثَبِّتَ بِهٖ الْاَقْدَامَ^۱ خلاصه معنی آن است که: از اول خواب باران بر شما آمد تا پاک سازد پلیدی های شما را و محکم بدارد دل های شما را و استوار کند قدم های شما را بر زمین.

مسلمانان را بدین آیت دل قوی گشت و بامداد از آنجا کوچ داده، شب هفدهم رمضان به اراضی بدر درآمدند. رسول خدای فرمود: تا بر سر چاه اول فرود شدند. حُباب بن المُنْذِرِ عرض کرد که: حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم؟ پیغمبر فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: اگر فرمائی بر سر چاه آخر فرود شویم و از بهر جماعت خود آبگیری کنیم و چاه های دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در مقاتله با ما آب نباشد؟ جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد: رأی حُباب را استوار دارید.

پس رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینباشت^۲ و یک چاه از بهر لشکر خویش گشاده بداشت و لشکر جای گرفتند و آبگیری حفر نمودند. در آنجا چون رسول خدای بیاسود، در خواب چنان دید که لشکر پراکنده شدند و جز عددی اندک در نزد پیغمبر نماند. تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند و مسلمانان از دنبال ایشان به تفاریق^۳ تاختن کنند و خدای عزوجل فرمود: اِذْ یُرِیْکُمْ اللهُ فِی مَنَامِکَ قَلِیْلًا وَّ لَوْ اَرٰیکُمْ کَثِیْرًا لَّفَسَلْتُمْ وَّ لَتَنَازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ^۴ یعنی: خداوند در خواب ایشان را اندک نمود و اگر بسیار می نمود، لشکر اسلام خوفناک می شدند و در کار به خصومت برمی خاستند.

۱. انفال، ۱۱: آنگاه که برای آرامش خوابی سبک از جانب خدا به شما عارض می شود و از آسمان برایتان فرستاد تا پاکتان کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دل های شما را محکم بدارد و گامهایتان را با آن استوار کند.

۲. بینباشت: پر کرد

۳. تفاریق: پراکنده

۴. انفال، ۴۳: خداوند در رویا عده آنها را کمتر به تو نشان داد و اگر زیاد نشان می داد بی تردید سُست می شدید و کارتتان به اختلاف می کشید.

[منازل رسول خدای

از مدینه تا بدر]

چنان صواب می‌نماید که منازل رسول خدای را از مدینه تا بدر برشمارم. همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش، پیشنهاد خاطر پیغمبر بود، از مدینه طریق مکه پیش داشت و منزل نخستین در نَقَبِ مدینه بود، و دویم: عَقِيق؛ و سیم: ذُو الحَلِيفَه؛ چهارم: ذَاتِ الجَبِيش؛ پنجم: تُرَبَّان؛ ششم: مَلَل؛ هفتم: عَمِيش الحَمَایم؛ هشتم: صُخَیرَاتِ الثُّمَام؛ نهم: سَيَالَه؛ دهم: فَجَّ الرُّوحَا؛ یازدهم: شَنُوكَه که نزدیک است به عرق بنی الطَّبِیَه. در آنجا مردی اعرابی برسید، گفتند: بر رسول خدای سلام کن. در حضرت رسول سلام داد و عرض کرد که: اگر رسول خدائی خبر ده مرا از آنچه در بطن ناقه من است.

سَلَمَةَ بن سَلَامَةَ بن وَفَّش گفت: این سؤال از پیغمبر مکن و نزدیک من آی، همانا بر ناقه خویش برجستی و از تو در بطن ناقه سخله‌ای است.^۱ رسول خدای فرمود: ای سَلَمَةَ فَحَشْتُ عَلَى الرَّجُلِ.^۲ و ازو درگذشت.

دوازدهم بِثَرَرُوحَا، از این منزل ابن اَرِيقَط که حلیف انصار بود، از مردم جُهَينَه به فرمان رسول خدا برفت و از درگذشتن کاروان قریش خبر آورد. پس رسول خدای راه مکه را به دست چپ افکند و از جانب یمین، به منزله نازیه آمد و آهنگ بدر فرمود و به زمین رُحْقَان آمد که در میان مَضِيق صَفْرَا و نازیه است. آنگاه در مَضِيق آمد، نزدیک به صَفْرَا.

و ازین منزل بَسَبَس بن عَمْرُو جُهَينی حلیف بنی ساعده و عَدِي بن ابی الزَّغْبَاء جُهَينی، حلیف بنی النَّجَار را به جاسوسی به جانب بدر مأمور داشت - چنانکه مسطور گشت - و از آنجا به ارض ذَفِرَان آمد و در این منزل جبرئیل علیه السلام نازل گشت و بشارت نصرت بر قریش یا دست یافتن به کاروان آورد. وهم در این منزل پیغمبر با اصحاب مشورت کرد، چنانکه رقم شد. پس از ذَفِرَان کوچ داد، به تلهای اَصَافِر عروج کرد و از آنجا به نشیب شده، از ارض دَبَه عبور^۳ فرمود و آن موضعی است

۲. یعنی: ساکت باش، دشنام دادی مرد را.

۱. سخله: بره یا بزغاله نوزاد.

۳. دبه: در لغت به معنی ریگستان است.

میان اَصَافِر و بدر. آنگاه کَثِيب^۱ حَنَّان را که جبلی است از رمل به جانب یمین افکنده، نزدیک به بدر فرود شد.

مع القصة چون لشکر قرار گرفت، پیغمبر با جمعی از اصحاب در اراضی بدر همی گرد برآمد و جای جای دست مبارک بر زمین می نهاد و می فرمود: هذا مصرع فلان؛ و کشتن گاه یک یک از صناید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

اساختن سایبان برای پیغمبر ﷺ

در این وقت سَعْد بن مُعَاذ عرض کرد: اگر فرمائی عریشی^۲ از چوب خرما برای تو راست کنیم تا نشیمن کنی؟ و چند اسب و شتر در آنجا بازداریم تا اگر کار دیگرگون شود و نصرت اعدا را افتد، و از آن رکائب یکی را برنشینی و به مدینه شوی، چه یاران ما که در مدینه اند، در اطاعت تو کم از ما نیستند و اگر دانستند، تو را آهنگ جنگ است بر جای درنگ نمی کردند. پیغمبر او را دعای خیر بگفت. پس عریش بگرد و رکائب بازداشت.

ارسیدن کفار به زمین بدر

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمده و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند، مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر نمودند چنانکه خدای تعالی فرماید: و إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقِيْمِ فِيْ اَعْيُنِكُمْ قَلِيْلًا وَّ يُغْلَبُكُمْ فِيْ اَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا.^۳ خلاصه معنی آن است که: اندک نمود مسلمانان را در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندک نمود، تا قضائی که کرده بود براند.

۱. کثیب: توده ریگ.

۲. عریش: سایبان

۳. انفال، ۴۴: آنگاه که با هم روبرو شدید آنها را به چشم شما کم نشان داده و شما را به چشم آنها کم جلوه داد تا آنچه را مقرر داشته انجام دهد.

اما چون رسول خدای ﷺ ایشان را معاینه کرد فرمود: **اللَّهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخِيَلِهَا وَفَخْرِهَا تُحَادُّكَ وَتُكذِّبُ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ فَانصُرْكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي.** [یعنی:] الها اینک قریش با کبر و خیلائی خویش می‌رسند و با تو جنگ می‌کنند و رسول تو را به دروغ بازمی‌دهند، الها بدان وعده که فرموده‌ای؛ نصرت تو را می‌جویم.

القصة قریش بعد از نظاره لشکر پیغمبر، در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند، چنانکه این آیت گواهی دهد: **إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ.**^۱ یعنی: شما به کناری بودید و ایشان به کناری از آب دورتر و سواران فرودتر از شما.

لاجرم چون قریش را از آب چاره نبود، جماعتی از مردم ابوجهل پیش شدند که از آبگیر مسلمانان رفع حاجت کنند و ایشان به قصد مدافعه جنبش کردند. پیغمبر فرمود: بگذارید سیراب شوند.

گویند هر کافر که آب خورد، کشته شد و اگر نه اسیر گشت، الا حکیم بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هرگاه سوگندی یاد کردی، گفתי به آن خدای که مرا روز بدر نجات داد.

مع القصة اسود بن عبدالاسد مخزومی سوگند یاد کرد که من می‌روم و از آبگیر مسلمانان آب می‌نوشم و آبگیر ایشان را خراب می‌کنم و اگر هم کشته شوم از این برنگردم. این بگفت و به جانب آبگیر تاختن کرد.

حمزة بن عبدالمطلب با شمشیر آخته^۲ بر او تاخت و زخمی بر ساقش زده، از پای در انداخت و او همچنان بر سینه و پهلو می‌رفت که دهان در آبگیر زند و سوگند خویش راست کند. چون به کنار آبگیر رسید، خویشتن در آب انداخت و آبگیر را با خون خویش پلید ساخت. حمزه رضی الله عنه از قفایش برسید و با زخمی دیگر کارش تمام کرد و هنوز لشکر از جانبین خاموش بودند.

در این وقت مشرکین عمیر بن وهب را با گروهی بیرون فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند، بلکه شمار ایشان باز داند. پس عمیر اسب برجهاند و از هر سوی به

۱. انفال، ۴۲: هنگامی که شما به کناره نزدیکتر بودید و آنها در کناره دورتر بودند کاروان پائین‌تر از شما قرار داشت.
۲. آخته: کشیده

گرد مسلمانان برآمد و باز شده با قریش گفت: بیرون از سیصد (۳۰۰) تن کم یا بیش نیستند و دیگر باره برگرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا دشمن کمینی نهاده باشد و باز شده قریش را گفت: کمینی ندارند و از آنچه در نظرند، افزون نباشند و لکن قَدْ رَأَيْتُ الْبَلَايَا تَحْمِلُ الْمَنَايَا نَوَاضِحُ يَثْرِبَ تَحْمِيلُ السُّمِّ النَّاقِعِ، أَمَا تَرَوْنَهُمْ خُرْسَاءً لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الْأَفَاعِي مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُبُوفُهُمْ وَ مَا أَرْنَهُمْ يُوَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ، حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَ دِهِمُ، فَأَرَوْا رَأْيَكُمْ. [یعنی]: شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلک در بار دارند. نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند. پناه ایشان شمشیر ایشان است هرگز پشت با جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش از دشمن نکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.

حکیم بن حزام چون این بشنید، روی با عتبه کرد و گفت: ای ابوالولید! هیچ می خواهی تذکره خیری از تو بازماند؟^۱ فرمود: چه باید کرد؟ گفت: دیت عمرو بن الحَضْرَمِی^۲ را بر خویشتن گیر و مردم را از جنگ باز نشان. فرمود: چنین کنم. اکنون اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی؟ همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسماء دختر مُخَرَّمه است از جماعت بنی نَهْشَل بن دارم بن مالک بن حَنْظَلَه.

حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد در وقتی که به اصلاح زره خویش کار جنگ راست می کرد و عامر بن الحَضْرَمِی بر سر او ایستاده می گفت: از بنی عبد شمس عهد خویش گسستم و با بنی مخزوم که قبیله ابوجهل است پیوستم، باشد که خون برادر من عمرو بن الحَضْرَمِی به هدر نشود.

بالجمله حکیم بن حزام پیغام عتبه با ابوجهل بگذاشت، ابوجهل در پاسخ گفت: هیچ کس جز تو را رسول نیافت که نزدیک من فرستد أَنْتِفَخَ سَحْرُهُ یعنی: پرباد شد شش او. و این سخن را عرب با مردم بددل و جبان گوید. و گفت: همانا عتبه بر پسر خویش ابو حذیفه می ترسید که با محمد پیوسته و با او کوچ می دهد، بیم دارد که چون محمدیان هزیمت شوند، ابو حذیفه در میانه مقتول شود.

۱. یعنی بعد از مردنت مردم ترا به نیکی یاد کنند.

۲. حَضْرَمِی، منسوب به حَضْرَموت است.

پس حکیم بن حزام به سوی عُبَّه بازگشت و او در این وقت ده (۱۰) شتر به لشکریان می سپرد که نحر کنند چه آن روز به روایتی نوبت علف و آذوقه لشکر او را بود.

بالجمله در هنگامی که حکیم سخنان ابوجهل باز می گفت، ابوجهل نیز از دنبال برسد. عتبه روی با او کرد و گفت: يَا مُصَفِّرَ الْإِسْتِه تعبير^۱ می کنی مرا، معلوم خواهد شد که را شش پریاد گشته و این شعر بخواند:

هَذَا حَبَابٍ وَ أَمْرٌ أَمْرِي فَبَشْرِي بِالشَّكِلِ أُمِّ عَمْرُوِي^۲

یعنی: ای آن کسی که مقعد تو صفیرزند، کنایت از آنکه از غایت جبن^۳ ضراط^۴ باشی و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدای مصارعت^۵ جست و در کشتی با آن حضرت، رگی از مقعد^۶ ابوجهل گسیخته شد و پیوسته خون از آن آمدی، چنانکه ازار و جامه او رنگین شدی. پس مقعد و ازار^۷ خویشتن با زعفران رنگین می کرد، تا آن خون و پلیدی به رنگ زعفران مستور^۸ ماند، چه رسم عرب بود که گاهی با زعفران نیز تعطیر می نمودند، و مردمان از این روی ابوجهل را مصفرالاست می خواندند، یعنی زردکون.

مع القصة ابوجهل از سخن عُبَّه در خشم شد و دیوانه وار از جای جنبش کرد و شمشیر برکشید و بر پشت اسب خویش بزد. اِئْمَاءُ بِنِ رَحْضَه گفت: این فال نیک نبود که اسب خویش ناچیز کردی.

در این وقت ابوجهل برای تشیید حرب حیلتی دیگر اندیشید و کس به نزدیک عامر بن الحَضْرَمِی فرستاد و پیام داد که: حلیف تو یعنی عُبَّه می خواهد مردم را از جنگ بازدارد و من برآنم که خون برادر تو بازجویم؛ دیگر تو دانی. عامر چون این بشنید؛ دستار از سر بینداخت و فریاد برداشت که: واعمر واه! و این فریاد همی کرد و در پیش روی لشکر همی بدوید تا دلها به خروش آمد و کینه ها جوش بزد. ابوجهل

۱. تعبير: سرزنش و بدگوئی

۲. أُمِّ عَمْرُو: نام ضَبِغ است که به فارسی کفتار گویند.

۳. جبن: ترس

۴. ضراط: بادی که با صدا از دبر خارج شود.

۳. جبن: ترس

۵. مصارعت: کشتی گرفتن

۶. مقعد: نشیمنگاه

۷. ازار: شلوار

۸. مستور: پوشیده

در پیش روی صف بایستاد و گفت: یا رَبِّ انصُرْ أَحَبَّ مِنَ الْفِتْنَيْنِ إِلَيْكَ، اللَّهُمَّ رَبَّنَا دِينَنَا الْقَدِيمُ وَ دِينُ مُحَمَّدٍ الْحَدِيثُ، فَأَيُّ الدِّينَيْنِ كَانَ أَحَبَّ إِلَيْكَ وَ أَرْضِي عِنْدَكَ، فَأَنْصُرْ أَهْلَهُ الْيَوْمَ.

اصف آرائی دو لشکر

و مشرکان را سه علم بود: یکی طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو عزییر بن عمیر و سیم را نصر بن الحارث داشت و این هر سه تن [از] بنی عبدالدار بودند. اما از آن سوی رسول خدای نیز سه رایت بیست و رایت مهاجر را به مُصعب بن عمیر بن هشام بن عبدمناف بن عبدالدار داد، و رایت خزرج را به حُباب بن المُنذر سپرد و از آن اوس را به سعد بن مُعاذ گذاشت و فرمود: تا مهاجر شعار خویش «یا بنی عبدالرحمن» کنند و شعار خزرج و اوس «یا بنی عبدالله» باشد. و به روایتی شعار همه لشکر اسلام «یا مَنْصُورِ امیت» بود یعنی ای غازی^۱ موعود بکش^۲ دشمن خود را. آن وقت پیغمبر چوبی به دست کرده، صف خویش را راست همی کرد. چون بر سواد بن غریبه گذشت، او را با صف راست نیافت. سر چوب بر سینه او نهاد و فرمود: اِسْتَوْ يا سَواد یعنی: ای سواد مستوی و بر رده^۳ باش. سواد عرض کرد: یا رسول الله تو به حق آمده‌ای و به ناحق ضربی بر من آوردی مرا قصاص ده. پیغمبر جامه از سینه مبارک دور کرد و فرمود: قصاص کن. سواد بدوید و سینه آن حضرت را ببوسید و گفت: اینک خویشتن را با مرگ نزدیک می‌بینم، خواستم در آخر مدّت بدن من، بدن مبارک ترا مس^۴ کند. رسول خدای او را دعای خیر گفت.

آنگاه رسول خدای روی به مردم آورد و این خطبه قرائت کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْتَكُمُ عَلَى مَا حَتَّكُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْهَاكُمُ عَمَّا نَهَاكُمُ اللَّهُ عَنْهُ، فَإِنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ شَأْنُهُ يَأْمُرُ بِالْحَقِّ وَ يُحِبُّ الصُّدْقَ وَ يُعْطِي عَلَى الْخَيْرِ أَهْلَهُ أَعْلَى مَنْازِلِهِمْ عِنْدَهُ بِهِ يُدْكَرُونَ وَ بِهِ يُتَفَضَّلُونَ وَ إِنَّكُمْ قَدْ أَصَبَحْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنَ الْحَقِّ، لَا يَقْبَلُ اللَّهُ فِيهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا مَا ابْتَغَى بِهِ وَجْهَهُ وَ أَنَّ الصَّبْرَ

۳. رده: صف

۱. غازی: جنگجو ۲. بکش: از مصدر کشتن است.

۴. مس: مالیدن شدن دو جسم به یکدیگر.

فِي مَوَاطِنِ الْبَاسِ مِمَّا يُفَرِّجُ اللَّهُ بِهِ الْهَمَّ وَيُنْجِي بِهِ مِنَ الْغَمِّ، تُدْرِكُونَ بِهِ النِّجَاةَ فِي الْآخِرَةِ، فِيكُمْ نَبِيُّ اللَّهِ يُحَذِّرُكُمْ وَيَأْمُرُكُمْ فَاسْتَحْيُوا الْيَوْمَ أَنْ يَطَّلِعَ اللَّهُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكُمْ يَمْتَقِتُكُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: لَمَقَّتْ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْظُرُوا إِلَى الَّذِي أَمَرَكُمْ بِهِ مِنْ كِتَابِهِ وَارَآكُمْ مِنْ آيَاتِهِ وَ مَا عَزَّكُمْ بِهِ بَعْدَ الذَّلَّةِ، فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ يَرْضَ رَبُّكُمْ عَنْكُمْ وَأَبْلُوا رَبُّكُمْ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ أَمْراً تَسْتَوْجِبُوا بِهِ الَّذِي وَعَدَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ، فَإِنَّ وَعْدَهُ حَقٌّ وَقَوْلُهُ صِدْقٌ وَ عِقَابُهُ شَدِيدٌ وَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ لِلَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَيْهِ أَلْجَأْنَا ظُهُورَنَا وَ بِهِ إِعْتَصَمْنَا وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ وَ يَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَلِلْمُسْلِمِينَ.

[یعنی:

اما بعد، من شما را به چیزی برمی انگیزم که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می کنم که خدایتان آن را نهی فرموده است، پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است به حق فرمان می دهد، صدق و راستی را دوست می دارد، اهل خیر را در مقابل پاداش می دهد، ذکر او را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبایی به هنگام سختی، از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می زداید و از غم نجات می دهد و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می دهد و امر می کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند و خداوند می فرماید: «دشمنی خدا سخت تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است» (قسمتی از آیه ۱۰ سوره مؤمن) توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است، و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسک جویند تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای

خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعده خدا حق، گفتار او درست و عقاب او شدید است. و به درستی که من و شما همه مورد نظر خداییم، خدای زنده و پاینده، به او پشتیبانی داریم، به او پناه می‌بریم، بر او توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست، خداوندا، من و همه مسلمانان را پیامرزا.

و نیز با لشکریان فرمود:

تا نفرمایم حمله نکنید و اگر به سوی شما تاختن کنند، تیرباران کنید و چنان کار کنید که تیرهای شما به نهایت نشود.

از آن پس به عریش آمد و پسر ابوقحافه نیز با او به عریش رفت و سعد بن معاذ با بعضی از انصار برای حفظ و حراست از بیرون عریش رده شدند.

آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند، به مفاد: *إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ*^۱ یعنی: اگر به صلح گرایند^۲، تو نیز آستی کن و تکیه کن بر خدا که او شنوا و داناست.

هرچند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، از بهر آنکه جای سخن نماند، عمر بن الخطاب را به سوی ایشان فرستاد و پیام داد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت^۳ جوئیم، چه شما عشیرت منید و خویشاوندان من باشید. شما نیز چندین با من به معادات و مبارات^۴ نروید. مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم، هم از بهر شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد، شما به آرزوی خود برسید، بی آنکه رنجی بکشید.

عمر برفت و با صف قریش نزدیک شده و این کلمات را با صدا دید آن جماعت بیان نمود. از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد بتابد، رستگار نشود و شتر سرخ موئی که سوار بود، برانگیخت تا مردم را از این خبر آگهی دهد. پیغمبر در صف خویش عتبه را

۱. انفال، ۶۱: اگر به صلح مایل شوند تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای داناست. ۲. گزائیدن: به معنی رغبت کردن و میل کردن است.

۳. مبادرت: پیشی گرفتن ۴. مبارات: به معنی دشمنی و خصومت است.

می نگرست، فرمود: **إِنَّ يَكُ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ، فَفِي صَاحِبِ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ إِنْ يُطِيعُوهُ يَرْشُدُوا.** [یعنی]: اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند، نجات یابند.

و عتبه همچنان در پیش روی صف بانگ برمی داشت و می گفت: **يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ: أَطِيعُونِي الْيَوْمَ وَ أَعْصُونِي الدَّهْرَ. إِنَّ مُحَمَّدًا لَهُ إِلٌّ وَ ذِمَّةٌ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّكُمْ، فَخَلَوْهُ وَ الْعَرَبَ فَإِنَّ يَكُ صَادِقًا فَأَنْتُمْ أَعْلَى عَيْنًا بِهِ وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا كَفَّتْكُمْ ذُؤْيَانُ الْعَرَبِ أَمْرَهُ.** آنگاه گفت: ای قریش! گفتار مرا پذیرفتار باشید و جانب محمد را که پسر عم و بهتر و مهتر شما است، رعایت کنید. آن مال که از قافله قریش در بطن نخله برفت، بر خویش نهادم که ادا کنم و خون عمرو بن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم. ابوجهل چون این بدید، بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند و او تذکره خیری بگزارد^۱، پس در تاب شد و با او خطاب کرد که: هان ای عتبه این چه آشوب است که افکنده ای؟ همانا از بیم بنی عبدالمطلب، از بهر مراجعت حیلتی کرده ای؟ عتبه برآشفت و گفت: مرا با بددلی نسبت کنی و خائف^۲ خوانی! و از شتر به زیر آمده و ابوجهل را نیز از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما و تو نبرد کنیم تا بر مردمان مکشوف سازیم، که جبان^۳ کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند.

همانا در جلد دویم ناسخ التواریخ به شرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم می نامیدند و نسب او شمرده شد، از غایت جهل که او را بود به ابوجهل نامور گشت و حسان بن ثابت، این شعر از بهر وی گوید:

سَمَاءٌ مُغِيرَةٌ أَبَا حَكَمٍ	وَاللَّهُ سَمَاءُ أَبَا جَهْلٍ
فَمَا يُجِيبُ الدَّهْرَ مُعْتَمِرًا	إِلَّا وَ مِرْجَلُ جَهْلِهِ يَغْلِي
أَبَقَّتْ رِيَّاسَتُهُ لِمُغِيرَةٍ	غَضَبَ إِيَالِهِ وَ ذِلَّةَ الْأَصْلِ
إِنْ يُنْتَصِرُ يَدُ مِي الْجَبِينِ	وَ إِنْ يَلْبَثُ قَلِيلًا يَعُودُ بِالرَّحْلِ
قَدْرَ امْنِي الشُّعْرَاءِ فَأَنْقَلَبُوا	عَنِّي بِأَفْوَقِ سَاقِطِ النَّصْلِ
وَ يَصْدُعُنِي الْمُفْحَمُونَ كَمَا	صَدَّ الْبَكَارَةُ عَنْ حَرِي الْفَحْلِ

۱. یعنی برای خود نام نیکی باقی گذارد.

۲. خائف: بددل، ترسان

۳. جبان: ترسان

شروع به جنگ

در این وقت آتش حرب زیانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار، به جوش و جنبش آمدند و چهار (۴) کس از اصحاب پیغمبر مُعَلِّم^۱ بودند و بر سر مغفر عصابه^۲ داشتند: علی رضی الله عنه به صوف بیضا و ابو دُجانَه به عصابه حمرا و زبیر به عصابه صفرا و حمزه رضی الله عنه به ریش نعامه^۳ مُعَلِّم بود.

بالجمله اول کس عُتْبَه بود که آهنگ میدان کرد، از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت داد، پس بی توانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت، در همه لشکر خودی نبود که با سر او راست آید، لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شیبَه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آئید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر کر و فری^۴ نمودند، مبارز طلب فرمودند.

از سوی مسلمانان عَوْف و مَعُوذ، پسران حارث و عبدالله بن رَواحَه در برابر ایشان شدند که نبرد آزمایند. عُتْبَه گفت: شما چه کسانیید؟ و از کدام قبیله اید؟ ایشان گفتند: ما از جمله انصاریم. عُتْبَه گفت: شما هم آهنگ ما نیستید و ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که: ای محمّد! از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء^۵ ما شمرده شود.

رسول خدای نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند. پس علی رضی الله عنه و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبدمناف را رخصت رزم داد: و این هر سه تن، چون شیران آشفته به میدان شتافتند و حمزه گفت: انا حمزة بن عبدالمطلب أسد الله و أسد رسولِهِ. فقال عُتْبَه: كَفُّوا كَرِيمٌ و انا أسد الحلفاء. و از این سخن عُتْبَه خود را سید حلفاء مطیبین شمرد و ایشان بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی تیم و بنی زُهره و بنی الحارث بن فِهْرند که پنج قبیله اند و بر اتفاق سوگند یاد کردند. - و تفصیل اهل حَلْف مطیبین، و حلف فضول در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد. -

۱. معلم: نشان داشت و بدان شناخته می شد.

۲. عصابه: چیزی را گویند از حریر یمنی یا پارچه دیگری که بر سر و پیشانی بندند.

۳. ریش نعامه: پر شتر مرغ

۴. کر و فر: پیش و پس رفتن و جولان دادن

۵. اقران و اکفاء: همسران، همدوشان، همدیفان.

بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ولید، دچار گشت و حمزه با شیبیه درآویخت و عبیده را کار با عتبه افتاد. پس علی علیه السلام این رجز برخواند:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هَاشِكِ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّغْبِ
أَوْفَى بِمِثَاقِي وَ أَحْمَى عَنْ حَسْبِ^۱

[یعنی] که: منم فرزند عبدالمطلب که سقایت حجاج^۲ همی کرد و منم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد. و بر ولید حمله برد و زمین جنگ را با او تنگ آورده، در حمله نخستین شمشیری به بازوی چپ او فرود آورد، چنانکه دستش از بن قطع شد. پس ولید بخمید^۳ و دست خویش را با دست راست برگرفته به جانب علی تاختن کرد و چنان بر سر آن حضرت بکوفت که علی علیه السلام می فرماید: گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتی ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و به جانب پدر خویش عتبه بگریخت تا مگر جان به سلامت برد. علی علیه السلام از دنبالش بشتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن به سوی کفار قریش فراداشته، بفرمود:

«بیت»

مَعَى سَلَاحِي وَ مَعَى مِجَنِّي	قَدْ عَرَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانُ أَنِي
وَ صَارِمٌ يُذْهِبُ كُلَّ ضِعْفِي	بَازِلٌ ^۴ عَامِينَ حَدِيثُ سِنِي
أَقْصَى بِهِ كُلَّ عَدُوِّ عَنِّي	سَنَحْنَحُ ^۵ اللَّيْلَ كَأَنِّي جِنِّي
لِمِثْلِ هَذَا وَلَدْتَنِي أُمِّي ^۶	أَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِكُلِّ فَنِي

و این سخن را عبدالله بن رواحه به نظم کرده است:

۱. من پسر عبدالمطلبی هستم که دارای دو حوض است و پسر هاشمی که در سال قحطی و گرسنگی غذا می داد. به پیمان خود وفا می کنم و از فامیل خود دفاع می کنم.
۲. آب دادن حاجیان
۳. خمیدن: کج شدن، خم شدن
۴. بازل: شتری است که سال هشتم را تمام کرده به سال نهم در آید، این وقت او را بازل عام و بازل عامین گویند و قوت آن به کمال رسیده باشد.
۵. روجل سنحنح: یعنی مردی که شب نمی خوابد.
۶. جنگ پیشین دانسته است که اسلحه و سپر همراه من است. جوانی هستم در کمال نیرو و شمشیرم کینه ها را می برد. شب را نمی خوابم و مانند پری دشمن را از خود می رانم. با تمام وسایل و ابزار رو به جنگ می آورم، برای چنین کار مادرم مرا زائیده است.

لَيْهِنَ^۱ عَلِيًّا يَوْمَ بَدْرٍ حُضُورُهُ
وَكَانَ لَهُ مِنْ مَشْهَدٍ غَيْرِ حَامِلٍ
وَعَادَرَ كَبِشَ الْقَوْمِ فِي الْقَاعِ ثَاوِيًّا
صَرِيحاً يَنْوِي الْقَشْعَمَانَ بِرَأْسِهِ
وَمَشْهَدُهُ بِالْخَيْرِ ضَرْباً مُرْعِباً
يَظِلُّ لَهُ رَأْسُ الْكَمِيِّ مُجَدَّلاً
تَخَالَ عَلَيْهِ الرَّعْفَرَانُ الْمُعَلَّلَا
وَتَدْنُوا إِلَيْهِ الصَّبْعُ^۲ طُولاً لِتَأْكُلَا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت، هنگام قتل عمرو بن عبدود گوید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد:

وَلَقَدْ رَأَيْتُ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً^۳
أَصْبَحَتْ لِأُدْعَى لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ^۴
ضَرْبُوكَ ضَرْباً غَيْرَ ضَرْبِ الْمُحْضِرِ
يَا عَمْرُو أَوْ لِجَسِيمِ أَمْرِ مُنْكَرٍ

چون بعضی از مردم بنی عامر، در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به شرح آورده، شایسته نمود که در اینجا رقم شود:

كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ لَمْ تَقْتُلُونَا
بِسَيْفِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدَ فِي الْوَعَا
وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنَ وَدٍّ وَ لِأَبْنِهِ
عَلِيٌّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالَ ثَنَاءُهُ
بِبَدْرٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ^۵ فَرَدَّكُمْ
فَلَمَّا آتَاهُمْ حَمْرَةٌ وَ عُبَيْدَةٌ
فَقَالُوا نَعَمْ أَكْفَاءُ صِدْقٍ فَأَقْبَلُوا
فَجَالَ عَلِيٌّ جَوْلَةً هَاشِمِيَّةً
فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا
وَ لَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْخِرُوا
بِكُفِّ عَلِيٍّ نِلْتُمْ ذَاكَ فَاقْصِرُوا
وَ لَكِنَّهُ الْكُفُو الْكَرِيمُ الْغَضَنْفَرُ
فَلَا تَكْثِرُوا الدَّعْوَى عَلَيْهِ فَتَفْخِرُوا
شُبُوحُ قُرَيْشٍ جَهْرَةً فَتَأْخِرُوا
وَ جَاءَ عَلِيٌّ بِالْمُهَنْدِ مُخْطِرٌ
إِلَيْهِمْ سِرَاعاً إِذْ بَغَوْا وَ تَجَبَّرُوا
فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَ تَكَبَّرُوا
وَ لَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَ يُذَكَّرُ^۶

۱. لیهین: هر آینه گوارا باد.

۲. صَبْع: گفتار را گویند.

۳. عُصْبَة: جماعت مردم از ده تن تا چهل تن را گویند.

۴. یوم کریهه: کنایه از روز جنگ است.

۵. بَرَاز: بیرون شدن میان دو صف به حرب.

۶. چون حسان از مردم انصار و اهل مدینه بوده است و در اشعار خود دلاوری مسلمین را به رخ

کفار می‌کشد، مردی از بنی عامر که اهل مکه است در جواب او این اشعار را می‌گوید که خلاصه‌اش این است:

سوگند به خانه خدا که دروغ می‌گوئید. شما ما را نکشتید، بروید به شمشیر و بازوی

علی بن‌ازید. شما عمرو بن عبدود و پسر او را نکشتید بلکه شیر جوانمرد: علی کشت. ←

اکنون بر سر سخن رویم. علی علیه السلام این رجز برخواند:
 تَبَّأُ وَ تَعَسَّأَ لَكَ يَا بَنَ عَتْبَةَ أَشَقِيكَ مِنْ كَأْسِ الْمَنَايَا شَرِبَتْهُ
 وَلَا أَبَالِي بَعْدَ ذَاكَ غَيْبَهُ^۱

و اما حمزه و شیبیه با هم درآویختند و با خاک و خون بیامیختند، و چندان شمشیر برهم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست. پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچپسیدند. و هریک همی خواست تا آن دیگر را بر خاک افکند. مسلمانان از دور چون این بدیدند، ندا دردادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده. علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبیه بلندتر بود، فرمود: ای عم! سر خویشتن به زیر کن. حمزه رضی الله عنه سر فرود کرد. پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبیه برفت.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی توانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرود کرد. تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای کرد عبیده افکند، چنانکه هر دو ساقش قطع شد و یک دو شعر بگفت که این بیت از آن است:

فَإِنْ قَطَعُوا رِجْلِي فَأَنْتَ مُسْلِمٌ وَ أَرْجُوهُ عَيْشاً مِنَ اللَّهِ عَالِيَا
 فَأَلْبَسَنِي الرَّحْمَنُ مِنْ فَضْلِ مَنْهٍ لِبَاساً مِنَ الْإِسْلَامِ غَطَّى الْمَسَاوِيَا
 از آن سوی چون علی علیه السلام از کار قتل شیبیه نیز پرداخت، آهنگ عتبه ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشه جان او را نیز بگرفت.

همانا در قتل هر سه تن پایمردی^۲، علی را بود، از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده می فرماید: وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ.^۳

→ شما در جنگ بدر به میدان آمدید و بزرگان قریش با شما جنگیدند ولی چون حمزه و عبیده و علی با شمشیر هندیش آمدند پذیرفته و با آنها جنگیدند. در آنجا هم علی حمله هاشمی کرده و همه را به خاک افکند، پس شما افتخاری از غیر ما بر ما ندارید.

۱. مرگ بر تو باد ای پسر عتبه. اکنون ترا شربت مرگ می آشامانم و از عاقبت آنهام باک ندارم.

۲. پایمردی: مددکاری و یاوری

۳. در اینجا از مرحوم سپهر مسامحاتی دیده می شود زیرا اولاً این جمله را حضرت در ←

هند دختر عتبه این شعرها در مرثیه پدر بگفت:

أَعْيَنِي جُوداً بِدَمْعِ سَرَبٍ عَلَي خَيْرِ خِنْدِفٍ لَمْ يَنْقَلِبِ
تَدَاعَى لَهُ رَهْطَةٌ غَدَوَةٌ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمُطَلِّبِ
يُذِيقُونَهُ حَرَّ أَسْيَافِهِمْ يُعَلُّونَهُ بَعْدَ مَا قَدْ شَجِبِ

اکنون بر سر سخن رویم: علی رضی الله عنه به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید. او چشم باز کرد، قال: أما والله لو كان أبو طالب حياً لعلمت أُنِّي أَحَقُّ بِمَا قَالَ حِينَ يَقُولُ:

كَذَبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ نُحْلَى مُحَمَّدًا وَ لَمَّا نَطَاعِينَ ذُوْنَهُ وَ تُنَاصِلِ
وَ نَنْصُرُهُ حَتَّى نُصْرِعَ حَوْلَهُ وَ نَذْهَلَ^۱ عَنِّ أُنْبِيَائِنَا وَ الْخَلَائِلِ^۲

گفت: یا خدای سوگند یاد می‌کنم که اگر ابوطالب زنده بود، می‌دانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قائل شعرهای او باشم، زیرا که در راه رسول خدای، جان دادم. پیغمبر را تعریض^۳ او بر ابوطالب گران آمد و او را از این تذکره بازداشت و از بهر ابوطالب و او هر دو تن استغفار کرد.

آنگاه عبیده گفت: یا رسول الله اَوْلَسْتُ عَلِيَّ الْإِسْلَامَ؟ پیغمبر فرمود: بَلَى وَ عَلَي الشَّهَادَةِ عَرَضَ كَرْد: من بر دین اسلام نیستم؟ پیغمبر فرمود: مسلمانی و شهید نیز باشی و مغز از ساق عبیده می‌رفت و هنگام مراجعت از بدر، در ارض صفرا یا روحا وفات یافت، وهم در آنجا مدفون گشت، و او ده (۱۰) سال از پیغمبر به سال افزون بود.

→ نامه‌ای که به عنوان جواب معاویه مرقوم می‌دارد ذکر فرموده است نه آنکه در میدان جنگ و به عنوان خطاب باشد و ثانیاً اصل جمله چنین است: وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاجِدٍ. (یعنی: و شمشیری که با آن پدر بزرگ و دایی و برادرت را در یک نبرد از پا در آوردم با من است). برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب نهج البلاغه. (ب) ۱. ذهل: فراموش کردن.

۲. گفت: آری، به خدا اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که من به شعری که سروده است شایسته‌ترم زمانی که می‌گفت: سوگند به خانه خدا که دروغ گفتید ما محمد را واگذاریم و از او دفاع نکنیم؟! او را یاری می‌کنیم تا در گردش به خاک افتیم و از همسران و فرزندان خود هم فراموش خواهیم کرد. ۳. تعریض: گوشه زدن.